۱۳۳۱۴

لوامع الاشراق فی علم الاخلاق

میکرو فیلم تهیه شد
۱۳۸۳/۶/۱۴
آستان قدس
کتابخانه آستانقدس
اسم کتاب لوامع الاشراق و مکارم الاخلاق (فارسی)
مصنف ملا جلال دوانی
مؤلف
خطی نستعلیق ۱۵ سطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۰۴۵ عدد اوراق ۱۵۵
جزء کتب اخلاق شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۳۳۱۴ شماره قبض
واقف عباس نخجی تاریخ وقف آذر ۱۳۴۲
طول ۲۲ عرض ۱۵ شماره صفحات
۱۵۷

اهدائی نخجی از تبریز

۱۳۱۴ ... ۱۳ رجب ... ۳ شوال المکرم ... ۱۵ ذی حجه الحرام ۱۳۱۴ ... صفر المظفر ...

اهدائی رحیمی از تبریز

فیلم تهیه شد

۱۳۸۳/۶/

(فارسی)

۱۵

واقف عباس رحیمی

تاریخ وقف آذر ۱۳۹۲

طول ۲۳ عرض ۱۵ شماره صفحات

۱۵۷

جای گرفته چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در
سایه اوست ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان
نه پایه اوست تکاوران سبک خیزش تند باد سیست سلیمان زمان کران
سوار دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتار نه نه فلک الافلاک گیست
که آفتاب را بیک روز از مشرق بمغرب رساند یا نسر طایری است
که بیک روز گرد جهان بر آید چون در میدان جهاد بر طبق و
العادیات ضبحاً با عدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر
آثارش که تشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم
خورشید سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت
سرعت آتش شرر از نعل قمر سای فلک فرسای بر افروزد
کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که شاه در بزم رزم از جام
غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار
نماند در زمانی که شمشیر کینه گذار ذو الفقار کردارش چون صبح
صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را
جز فرار چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تیغ

هو الملک

تنهای خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را به بسیاری حشر
مقاتله با سلیمان منصور نه بدور عدل و فریاد جز از مرغان چمن بر
نیاید و بیداد غیر از غمزه معشوق بر عاشق بیدل ننماید فتنه در
گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان
قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آورد
و بغیر از مژگان مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد و
آفتاب چون بتیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر
آمده هر شام بمغرب مختفی شود اما بسیاستش صبحگاه گریبان
گرفته از راه مشرق بپارگاه آورد چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم
شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد هر که چون
عقاب سر به تعدی و طغیان بر آورد کبوتر وار کرکسش ز طوق عقاب
گر[illegible]ن که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش
بندند نهضت مبارک فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر
مخالف از هیبت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید رایات
نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح

باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه
شیران است در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت
بار گران پسر از گردن ضعیف دشمن برداشته و بر سم ایالت تخم پیکان
در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کار دا ما گل فتح بار
آرد قطعه شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش ۞ چو گوی در خم
چوگان معدلت آورد ۞ بعهد معدلتش بره گریخته را ۞ گرفت
گرگ و روان در بر شبان آورد ۞ فلک ز بهر علیق سمند او جو کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد ۞ دگر کسی نتواند بر سم دست اندازد
بدور رافت او زور بر کمان آورد ۞ وهو السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان
وبکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد
الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان نصرة
الدولة والدنیا والدین حسن بیک سلطان بهادر
خان خلد الله ظلال خلافته وابد علی العالمین

انوار رأفته ولا زال اعلام رفعته مرتفعة الی المحیط
الخضراء واعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء
اکنه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص ورثه
ختمی است افصاح مینماید از آنکه سلطان جهان و قهرمان زمین
و زمان آن عالیشانست مصرع آنجا که عیانست چه حاجت بیانست
والحق اکابر ایمه کشف و تحقیق که از دریچه حال حوادث استقبال را
بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل صافی نقوش غیبی را
گاهی خوانند بتصریح و تلویح در رسایل و کتب پیشتر ظهور آیت
عالی قدر نها الله بالخلود مدی الایام واللیالی فرموده اند
و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت نموده اند
وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزده چنانچه
عالمیان برای العین مشاهده نمودند بروجهی که هیچکس را
بهیچ وجه در آن ریبی نماند طلع الصبح لذی العینین ولم
یبق دجی متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال

وعدهای

وعدهای صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون
و شحون عرصه هامون وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام
و القاب نباهت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد قطعه
باش تا آفتاب جلوه کند٭ کین هنوز از نتایج سحر است٭
ایزد تعالی آفتاب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را بتایید
و تابید مشید و بنیان حشمت و اقبالش تا قیام قیامت باد و تا د
خلود موبد باد بیت در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق٭ یارب مباد
تا بقیامت زوال تو٭ بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله٭ و
هذا الدعاء للبریة شامل تمهید و سبب تالیف و ذکر القاب
همایون پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اقباله
و اجلاله الی یوم القیام بمقتضای قضیه صادقه نعم الاله
علی العباد کثیرة واجلهن نجابة الاولاد بهترین
نعمتی و خوبترین تحفی طوایف انام را نجابت اولاد عز
کرامتست از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت
صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر

بقندی باباته الغر درآیین نصفت وعدالت وقوانین
سلطنت وایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک وملت نامرعی نگذاشته
شنشنةٌ اعرفها من اخزم ومن یشابه ابهٔ فما ظلم
اعنی حضرت پادشاه وپادشاه زاده اسلام نقاوه سلاطین ایام
جوان بخت که با حداثت سن اکر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی
دقایق پادشاهی را از رای دوربین او استفاده نمودندی
فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر ع
به پیر وجوان وتدبیر پیر آنکه رمحش در باغ فتح واقبال
نهالیست که آب از خون دل مخالف خورده وپیکانش در
گلشن ظفر وفیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت
رنگ یابد تیغش قاطعیست که بدرجه اعلی رسیده تیرش
شهاب سهم الموتیست که بحسب تیسیر بجانب نکبت دشمنان
انجامیده سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو
چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار مرده

متمرده

متمرده از اوج هستی بخاک نیستی اندازد باب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورات حسد وبداندیشی پاک کند وبصدمهٔ گرز گران
سر بی مغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست
الفیست در میان جان اعدا نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ
سینه مخالفان جای گرفته تیرش صفحهٔ پر فلک را هدف ساخته
رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر وکمانش منضم با هم الف
ونونیست مشدد که بر تحقیق واثبات قضیه فتح دالست یا بر خلاف
اصل مشعر بنفی وزوال دشمن بدفعال در اراری افلاک اگر نه از
خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را بکمترین لالایی بخشید
هر آینه در سلک درر خزانه عامره منتظم بودندی وآفتاب و
ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان در انعام کمترین گدایی
صرف فرماید البته با قسط هر شبه در وجه حال خاصه فرو آمدندی شعر
الدرّ والدرّی خافا جوده، فتحصیناه بالبحر والافلاک عزة
ملة السلطنة القاهرة درة صدفة الباهرة مظهر آیات
الطاف الربانیة مطلع انوار العنایات مطرح الانوار

الملکوتیه مطلع الانظار اللاهوتیه نظم خسرو مالک رقاب دین پناه
آفتاب مکرمت ظل اله ، آفتابش هم سنان و هم سپر ، نوا ماهش
چاکر زرین کمر ، پیکرش کان سر بسر نور و صفا ، سایه خورشید
بقاست ، ظاهر اگر سایه عین نور نیست ، کج مبین کز نور چندان
دور نیست ، سایه را ضوء دوم گوید حکیم ، از روی بگذر که شیئی
مستقیم ، سلطنت را نور خلت شد دلیل ، مظهرش از غیب شد
سلطان خلیل ، نار جور از مقدم او نور شد ، ظلمت ظلم از ممالک
دور شد ، اهل ورز آذر صفت بت ساختند ، رایت تذویر و
وزر افراختند ، لیک سلطان چون خلیل بت شکن ، محو کرد
آن جمله را از انجمن ، گوهر آسا نامش اخفا میکنم ، نظم در سلک
معما میکنم ، آسمان زان شد و از جان بکاست ، صبح رویش تا قرین
زلف خواست ، شد بد انسان لطف بی پایان او ، کاول شب
می نماید صبح روی ماه ، زر زلفش شد کر در تاب و تب ، تا به پیوند
مطلع رویش نب ، جایش از طور مدارک برتر است ، عقل
با قدرش چو خفاش و خور است ، چون نیارم از ثنایش دم زدن ،

دست در ذیل دعا خواهم زدن ، یا رب از چشم بدانش دور دار
رایت اقبال او منصور دار ، برتر از ایوان کیوان رتبتش
سوره انا فتحنا نصرتش ، دوستانش بر بساط عز و ناز
دشمنان چون شمع در سوز و گداز ، و از آثار سعادت و نجابت آن
حضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی
و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون پسر خوشان شراب غرور
اوقات فراغت با ستیفای لذت جسمانی و استمتای قوای غضبی
و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از
فراغ از ادای فرایض ملت و قیام بمصالح مملکت و حوایج رعیت
و اقامت مراسم نصفت و عدالت معروف حقایق علمی و نوادر
حکمی و نصایح امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل
آیین و اساطین ائمه دین میفرمایند و مصداق این سیاق آنکه
کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک نامدار و
ائمه ابرار و حکما کبار بمقتضای وَخَیرُ جَلیسٍ فِی الزَّمانِ کِتابُ
همیشه بیر ضمیر منیر ساخته اند و الحق که کتابیست مشتمل فواید ارجمند

وحقایق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانه عامره ضمیمه
نفایس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعضی از متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار عربیه که امثال آن متداول
نیست اشاره علیه برین جمله نفاذ یافت که این فقیر بی بضاعت
آنرا ترتیبی وتتمیمی نماید وچون بنظر اندیشه دران امعان رفت
چنان نمود که بحسب ترتیب وضبط اجزای کتابت مشوش است
ومنتشرات وبحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان علم اخلاق
وسیاست قاصر پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشیده
که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد
ودلایل اقتباس از انوار زبر آیات قرآنی ومشکوه احادیث
حضرت ختمی منقبت علیه وآله افضل الصلوة والتحیات
ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشایخ ائمه دین ولمعات
اشارات اساطین حکماء الهیین رود ودر مواضع مناسبه
بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مطاوی
لا بجه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا ازمیامن

خواص زمان بی نصیب نباشد ابد آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقایق علمیه وهم سالکان مناهج عملیه را از ان
حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله وحده العزیز وچون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است وآن عبارتست
از علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین سبب که افعال محموده
ومذمومه بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم
از رذایل متخلی وبفضایل متحلی شود وبکمالی که متوجه آنست برسد
وافعال مذکوره منقسم بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با
هر نفسی بانفراد وآنرا علم اخلاق وفرهنگ خوانند ودیگر آنکه
راجع شود بمشارکت با افراد نوع واین نیز دو قسمت یکی آنکه
راجع باشد بمشارکت منزلی یعنی آنچه بسبب انتظام احوال
اهل منزلی واحد باشد وآنرا علم کدخدایی وتدبیر منزل گویند
ودیگر آنچه راجع شود بمشارکت در بلده وولایت یا اقلیم
ومملکت وآنرا علم مملکت داری وسیاست مدن خوانند
پس لامحاله مقاصد کتاب که مسمی است به لوامع الاشراق فی مکارم

الاخلاق دراقسام ثلثه منحصر باشد وچون ادب تدوین مقتضی
تقدیم مقدمه ایست مشتمل بربعضی امور متعلقه بفنّ که طالبان
واعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در
بیان امور مذکوره وسه لوامع در مقاصد ثلثه رفت واز فصول
ومقاطع تعبیر بلمعات ونظایر آن مناسب نمود والتوفیق من
الله لانعبد الا ایاه قال الله تعالی ما خلقنا السموات و
الارض وما بینهما لاعبین وقال افحسبتم انما
خلقناکم عبثا وانکم الینا لاترجعون واز پرتو اشعه
این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را اینمعنی مشاهده (معاین)
که ذرات اکوان وحقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه
شهود جلوه دادند وبگلگونه صبغة الله ومن احسن من الله
صبغة آراسته درمعرض بیان درآوردند بحکم اعطی کل
شیء خلقه ثم هدی هریک را غایتی است ومصلحتی که بمنزله
ثمره آن است چه فعل جواد مطلق وفعال برحق اگرچه معلل باغرا (ض)
نیست اما خالی از حکم وغایات وثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه

در علم الهی براهین قاطعه ودلایل ساطعه مثبت شده وغایت
انسان که خلاصه اکوان وعین اعیان ونقاوه جهانست وخلافت
الهیست چنانچه مؤدی نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة
وفحوای وهو الذی جعلکم فی الارض افصاح ازان می نماید خلائف
ودر آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و
الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه ~~الانسان~~ کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل
یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مسطورست براول متوجه شود
که جن وملایکه با انسان در عقل شریکند وبر ثانی آنکه جن در تکلیف
با ایشان مساهم است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد
واز سیاق آیه اختصاص بآن فهم میشود کما لایخفی علی من له
ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آن از جز
آدم ضعیف درخور نبود بیت بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف
لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست آسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند واستحقاق انسان

مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بروجهی
که مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت
و معنی قیام تواند نمود چه ملایک را اگرچه جهت روحانیت و
لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت
ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت
نفس ناطقه نیست اما کمالات نفسانیه ایشان فطری است و اجسام
ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بری است و سیر در مدارج
مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در
تقالبت احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارد
بخلاف نشاء انسانی که بجمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر
اوّلا در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه نما و از مرتبه نما بمرتبه حیوانی
رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده و چون بحلیه اعتدال مزاج
و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن و النفس
شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط من الاضداد بمنزله خلو ازان است

و بواسطه تصفیه این نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه ذاتیه بروجهی
که نزد اساطین حکمت یونانی و عیانی ثابتست یا بواسطه انعکاس صور
قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت
جسمانی که مقتضی حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله
از خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدسی برآید و بمرتبه
مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملایکه مقربین بل
در صف اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند شد نظم
لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انّی توجهت رکایبه فالدین دینی و ایمانی و ازین
که ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمّه براعت اند اتفاق نموده اند بر آنکه
خواص بشر از خواص ملک افضل است بیت گر آدمی صفتی از
ملک کروبی به که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است فاما در
عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند

چنانکه در کتب کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی
نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی
که مدینه علم را بابست و باب او طالبان یقین را باب صلوات الله
علیه اجمعین منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب
و حیوان را غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبه او از ملک
اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در ان نه و
انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر
عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبه بهایم فرو اندازد چه ایشان بواسطه
فقدان عقل که واضع شهوت تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان بیت
آدمی زاده طرفه معجونیست ٭ از فرشته سرشته و ز حیوان ٭ گر کند میل این شود
کم ازین ٭ ور کند میل آن شود به ازان ٭ و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از
حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع ان فرموده و
طریق تفریق بین الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب
قرب به مبداست در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت لازم آنست

۹

و کمال بسبب جامعیّتست پس اگر چه ملک بنابر قلّت وسایط و غلبه احکام تجرد
اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل
و اکمل باشد و چون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق
مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی تنویر تحقیق
خلافت انسان ابد و چیز منوطست یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال
علمی دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و اینسخن بران تقدیرست
که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج
از حکمت دارند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی
که او را ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه
خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون عمل دران داخل است
و اولی تفسیر ثانیست چه اوفق است بمعنی اصل زیرا که حکمت در
اصل لغت موضوعست بازای راستی گفتاری و درستی کرداری
و ایضا نص و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی الیق و
انسب و بر تفسیر اول مثل و انك انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولیست از تاکید

وآنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ بِالْاِلٰهِ بِقَدْرِ الْاِمْکَانِ
معنی ثانی است چه تخلق باخلاق آلهی تشبیه تمام نمیشود و محقق است
که انسان بمجرد علم بی عمل بذروهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث
نبویست علی قایله و آله افضل صلوات المصلین واکمل تحیات رب
العالمین اَلْعِلْمُ بِدُوْنِ الْعَمَلِ وُبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ
ضَلَالٌ و آنحضرت از علم بی عمل پناه بخدا برده حَیْثُ قَالَ
صلی الله علیه و آله وسلم اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا
یَنْفَعُ و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال
متداوله که مشهورست بل مراد یقین مطالب حقیقی است خواه بنظر
و استدلال حاصل باشد چنانچه طریقهٔ اهل نظرست که ایشان را
علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست
و ایشان را عرفا و اولیا میخوانند و هردو طایفه بتحقیق حکما اند
بلکه طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجهٔ کمال شده اند
و از مکتب خانهٔ وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند
و دران طریق اشواک شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف

و اعلی باشند و بوارثهٔ انبیا که صفوت خلایق اند اقرب و هردو طریق در نهایت
وصول بر هم باز می آیند اِلَیْهِ یَرْجِعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ بحث شیخ ابی سعید
ابی الخیر و شیخ ابی علی سینا و میانهٔ محققان در هردو طریق هیچ
خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق قدوهٔ ارباب العیان
صفوهٔ اعیان الانسان شیخ ابی سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین
شیخ ابی علی سینا اتفاق صحبتی شده و بعد از انقضای آن یکی گفت
آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید که هذا الاحوال المتدا ولة لکاملستلم
نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصّلها فلیحصل لنفسه نظرة
اخری و افلاطون آلهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل
لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید
فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل
المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین
دون السامعین للاثر شرح خواب شیخ بهاء الدین
مقتول که محیی رسوم حکمای قدماست در تلویحات نقل میکند که در خلسهٔ

لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیب گویند از سطور او دیدم و در تحقیق ادراک
که غوامض مسایل حکمت از و نکته چند پرسیدم بعد از ان شروع در مدح
استاد خود افلاطون نمود و اصرار عظیم در مدح او کرد از و سوال کردم که از
متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و جزوی از هفتاد هزار
جزو از کمال او بعد از ان ذکر بعضی فلاسفه میکردم و بهیچکدام التفات
نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسید مثل جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهیل بن عبد الله تستری گفت که اولئک هم الفلاسفة
حقا لیکن در طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات
وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک
راه در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و آفت مفاسد باندک
نایبی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از
طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از طلوع بر جلیه حال
حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد بیت دور است سراب درین بادیه
هشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت خلیلی قطاع الفیافی الی
الحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل و ایضا استاد طریقت که عبارت

از رشته

از رشته کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر
چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری
نداند بیت بستر سینه سیمرغ و قصه هدهد تا رسد کسی که شناسای منطق الطیر است
و اگر مردم بصورت مموه و ظاهر بی‌حقیقت از راه افتاده اند نظم یاقوت را
مقابل خرمهره می نهند تا سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند و ناگاه افتد که مبتدی
بتلبیس و تدلیس زیغه شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند
بظن کمال مودی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة
والغوایة ازینجهت علما بیشتر حث مردم بطریق نظر نمایند با آنکه در
طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق چه اگر سالک بکلی از علم رسمی
عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت
و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط
کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی
الثقلین الی صراط المستقیم علیه و آله التحیة و التسلیم میفرماید که ما اتخذ الله
ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل
متنسک و عالم متهتک تبصرة چون معلوم شد تحقق خلافت

که غایت ایجاد انسان است بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل
تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع
آن تواند بود و آن حکمت عملی است که حکما آن را طب روحانی گویند چه
بموقف آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحه است
بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع مرض است
ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل مقام آنست که شرف
هر علمی بنا باهیت موضوعست یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان
و حجت و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع
او نفس ناطقه انسانیست از انجهت که افعال جمیل و محمود و قبیح و مذموم
بجهت ردیه و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق
سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریف و چه منفعت
زیاده از انکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از ان
باشد بمرتبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی از اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانند
چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف
موجودات ممکن باشد و بنا بر اینست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة

انوار

انوار نبوت اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق
ارشاد فرموده بوده اند بعد از ان بعلم منطق یا ریاضی بعد از ان بطبیعی
بعد از ان بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این
طریق اقرب است چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقق و تعسف
و تدقیق شعار او شود و اگر مشغلان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی بعکس
این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق
ایراد مغالطه یا ابداء تشکیک شمرند و ازینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته
بود که من لم یعرف الخطوطیات لا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه
نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است
و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس فی النقی کلما غذوته
فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چند او را
غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعیف ماده مرض او شود و این رمزیست
از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب
ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذای

احرار و عمارات با علمای کبار او را حاصل شود و تحقیق انکه اکثر طلبهٔ علم که در درجه
تخلف و ضلال و فسوق و اختلال باز میمانند از انست که بمقتضای فأتوا
البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند
و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این
سخن نمیدانند و تصور باطل میکنند که حکمت موجب اختلال قیود شرعیه است
و اطلاق از قانون نوامیس نبی و تحبب دواعی هوا و رعایت طبیعت
تحقیق نارسیده از تقید رسوم شرعی که زیور مردان راه طلب است
منخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع
اینای السنه را در هتک عرض اقران و اسائت ادب با سلاف و اعیان
که اباء روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بذمت طالبان کمال واجب است
میکشند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة
تبرا موجب نوعی از نجاتست برمی آیند و بحقیقت کار نارسیده
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران می مانند مذبذبین
بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آنست که
حکمت حمیزهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمهٔ آب زندگانی است در مواضع

متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است و قبح سیرت این قاصران که بدنام
کنندهٔ نکونامی چند وصف الحال ایشانست طعن عرصهٔ همکنان شده عصمنا
الله و سائر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقد و القول
و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله
کشف غطا شاید که حجاب شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبانرا از ادراک محاسن این
عواری قدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن
شبهه نمودن و در کشف رفع آن کوشیدن تقریر شبهه انکه منفعت این
صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص حقایق
مؤدای و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم
اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد
میشود که اولا زوال خلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را

عرض المزاجی هست متوسط میان حدی معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند
بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن
شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی در ازالهٔ آن خلق عبث باشد ع
که زنگی بشستن نگردد سفید لهذا در حدیث نبوی علیه و آله افضل الصلوات
والتسلیمات وارد است که النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ إِذَا فَقِهُوا و ازینجا معلوم میشود که
اصل در فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرتست و با کثافت
ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد تجلیهٔ
زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند و متصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب
آورد و این خیال محالست نظم جوهر جام جم از طینت کان دگر است
تو توقع ز گل کوزه گران میداری اینست تقریر شبهه بر وجهی که از تفصیل
و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید و آن اینست که خُلق
ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت فعلی باشد از وی بی احتیاج فکر و رویّه
و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت
نفسانی اگر سریع الزوال باشد آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال ملکه و سبب

وجود

وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت
بر آن وجه باشد که استعداد کیفیت خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی
سببی متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت
را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب
حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار
مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست در آن ارکان متمرن و فرسوده شود
چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از و صادر گردد و تواند شد و چنین
خلق باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند و قابل زوال نیست و
بعضی عادی و قابل زوال و بعضی بر آنند که هیچ خلق طبیعی نیست و نه مخالف
طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرف تضاد را یا بآسانی
و آن وقتی باشد که موافق مزاج باشد یا بدشواری چون مخالف مزاج
باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات
و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات ردیّه کسب میکنند و شریر میشوند
و جمعی از قدما و حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت
از وسخ طبیعت مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در

اصل طینت او شرّ مرکوز هست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر درو
در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس
بر آنست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل
هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته اند که اگر همه افراد
انسانی در فطرت خیر باشند و شرارت عارض لامحاله استفاده
شر یا از خود کنند یا از غیر و در تقریر اول در ایشان قوتی که مقتضی
شرارت باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف و اگر در ایشان هم
قوت خیر و قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید چه آن غیر بطبع
شریر باشد پس آن همه خیر نبوده باشد و همین صحت بعینها اجرا میکند
در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگوید
بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ
وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمصاحبت اشرار شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در
اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب ذهن پوشیده نیست و بجب

و در تقریر ثانی ... استفاده ... هم آن محذور لازم آید

اصول

اصول فلسفی افراد انسانی را ابتدای زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود
که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد و هلم جرّا و اصلا منتهی شود بفردی
که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدّات است و نزد
ایشان باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض
خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابوعلی در شفا می آورد که اشبه آنست
که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع شده و میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها
مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه
میتواند بود در آن و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است یا عرض معین در آب
معمور میشود و چند ارض منقسم شود بمعمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردد و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع
حدوث آن انواع به تولد نیست چه در بسیاری از انواع مشاهده میرود
که هم به تولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا
میشود و عقارب از انجبیر و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر لازم نیست

که حدوث بعضی انواع به تولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد
زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود
و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده
باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است
مثل جماع و ارادات ضروری نباشند پس لامحاله بانسان تولدی قایل باید شد
تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخص نتیجه باز ماند و نه از شخص
تا بعد ازان میگوید اگر کسی تاملی در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه
حادث اند و از رویت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها
آنکه یوما فیوما متزاید میشود و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض
در سلسلهٔ توالد مبدا هست زیرا که بسی ازان صنایع ازان قبیل است که انسان
که مخصص بخاصیتی سماوی و الهامی ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد
بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی
باشد ازان در قوام خود و از برای دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد
تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را برین وجهی وجیه هست لیکن درین سخن
نیز آثار اقناعیت هست و در مناقشه مجال بسیار و حکما متاخر اختیار آن نموده اند

بلغ

چه هیچ خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیرات
و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند چنانچه
از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه بر دکسی ایشانرا از جانبی بجانبی
می برند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم است و بحسب قابلیت
باسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت
تمیز و رویت بیفایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند اما
آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است چه بالضرورت معلومست که طبع
آب را تغییر نمیتوان کردن بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند
و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بدیهیست اشتغال از برای
تبینه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارسان صناعت
نظر دانند که این اقناعیست چه قایل را مجالست که گوید همچنانچه بمشاهده تبدل بعضی
اخلاق معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا مستبدل نمیشود خصوصا
کمالات قوت نظری مثل حدث و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود

حدس ار

که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند میسّر نمی آید و این صورت در اکثر طایفه
زمان ما مشاهده است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق
طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال‌اند و بالجمله استقرای تام ممنوعست و استقرای
خاص مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه اصل این مسئله از برای تنبیه است ناقص ال
در محل منع و تعطل قوت تمیز در رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع وقتی
لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرض
قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل
آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست خیار میشوند چنانچه ارسطاطالیس گفته هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست اثری در ایشان پیدا شود
و اگر استیفای شر بکلی در ایشان نشود استقصای در آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم
شود که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل
زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول
اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه
لازم نیاید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید قدح در علم طب نشود و اگر

گویند

گویند برین تقدیر تکلیف هر شخصی تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد **جواب** گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم
شرع و عقل واجبست سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت
سید انام علیه و آله الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنی است
قال اعملوا فکل میسّر لما خلق له و ازین معلوم میشود که سخن ایشان درین
فن مبنیست بر مسامحت چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصّلتر ازین با تمهید معذرت در
ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد ان شاء الله و به العصمة و التوفیق

لامع اوّل در تهذیب اخلاق و در چند لمعه است **لمعهٔ اوّل** در حصر
مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس
ناطقهٔ انسانی دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین
دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک یک شعبه عقل نظریست و آن مبدا تاثیرات است
از مبادی به قبول صور علمی و دیگر شعبهٔ عقلی عملی که مبدا بعید از تحریک بدنست
در افعال جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوه غضب و شهوت
مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعل یا انفعالی باشند چون خجل و ضحک و بکا
و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدا استنباط رای جزوی و صناعات جزئیه شود

وازحیثیت تعقل نظری وازدواجبهما سبب حصول آراء کلیه متعلقه باعمال شود
مثل حسن صدق وقبح کذب ونظایر آن واما قوت تحریک رادوشعبه است یکی
قوت غضبی وآن مبدء دفع امر مخیر ملایم است بروجه غلبه ودیکری قوت شهوی
وآن مبدأ جلب ملایمست وقوت اولی میباید که مسلط باشد برجمیع قوای
بدن تا اصلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه درتحت تصرف او مجبور ومقهور باشند
وهریک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند وبه تسالم ایشان وانقهار
درتحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشات انسانی انتظام یابد ونشاید که
هیچکدام ازقوی بدنی بدون فرمان این قوت بفعل قیام نماید چه موجب اختلال
احوال شود وچون هریک ازقوی بفعل خاص خود بروجهی که مقتضای عقل باشد اقدام
نمایند ازتهذیب عقل نظری که شعبه اول ازقوت دراکست حکمت حاصل شود
وازتهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است ازهمان قوت عدالت پیدا شود واز
تهذیب قوت غضبی شجاعت وازتهذیب قوت شهوی عفت وبرین تقدیر که
کذارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد وبطریقی دیگر کفته اند که نفس
انسان راسه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر کردد بروفق
ارادت وچون یکی ازان قوی بردیکری غالب شود آن دیکری مقهور یا مفقود شود

١٨

یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکیه ونفس مطمئنه کویند وآن مبدأ فکر وتمیز است
وشوق نظر درحقایق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی ونفس لوامه
خوانند وآن مبدأ غضب ودلیری واقدام براهوال است وشوق تسلط
وترفع وجاه وسیم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی ونفس اماره خوانند
وآن مبدأ شهوت وطلب غذا وشوق بالتذاذ وبمآکل ومشارب ومناکحت
پس عدد فضایل نفس به عدد این قوی باشد چه هرکاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال باشد وشوق او باکتساب معارف یقینیه باشد ازان حرکت
علم حاصل شود وبتبعیت شجاعت وچون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد
ومطیع عاقله کشته اقتصار کند برآنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان
حرکت فضیلت عفت حاصل شود وبایکدیکر ممتازج ومتالم شوند از ترکیب
هرسه حالتی متشابه حادث کردد که کمال وتمامی این فضایل بآن باشد وآنرا
فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز
مجملا آورده وبر متفطن صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول
عدالت ملکه بسیط است وبرتقریر ثانی احتمال بساطت وترکب هردوهست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلعت

[illegible]

بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر مختلفة الکیفیات وتألم ایشان
حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است وبالجمله
از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکیب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملیست و بر تقدیر
ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هریک از قوی واگرچه آن قوت
را نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند
عدالت را بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که دران دو احتمالست
ومختار حکما بساطت است و بر تقدیر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند
ازین رو که کمال قوة عملیست که هریک قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هریک
بر وجه اعتدال بود وعدالت عبارت ازین است وظاهر است که ملکه تصریف
مجموع قوی در محال لایقه بران وجه اعتدال بحسب رؤیت ومصلحت بی ملکه
اعمال یکیک ازان نمیتواند بود وتفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات
سه گانه حاصل شود هر اینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد
چنانچه جمیع قوی مامور ومنقاد او باشند واو از ایشان متاثر نشود چنانچه
در مقدمه ایمایی بآن رفت پس اگر این را قوت عدالت نامند چنانچه امام

حجة الاسلام

حجة الاسلام در احیا اختیار نموده وتعریف اینچنین کرده اَلْعَدْلُ حَالَةٌ
لِلنَّفْسِ وَقُوَّةٌ بِهَا تَسُوسُ الْغَضَبَ وَالشَّهْوَةَ وَتَحْمِلُهَا عَلَى مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ
وَتَضْبِطُهَا فِي الْإِسْتِرْسَالِ وَالْإِنْقِبَاضِ عَلَى حَسَبِ مُقْتَضَاهَا عَلَى
السِّيَاسَةِ امر بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه وکمال عقل عملی باشد
واین ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال
قوی واگرچه عقل نظری باشد بر وجهی اصلح بحسب وقت وکمیت وکیفیت
باراول این قوی است واز وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست
وقوی خادم او وراچه غایت الغایات کمال آن قوت است
تجلی بحقایق موجودات سعادت قصوی است واگر عدالت را بر
نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد وحینئذٍ احتیاج بعداو در اعداد
اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور
مِنْ اِعْتِبَارِ قَيْدِ الْوَحْدَةِ فِي الْقِسْمِ وتعین رذایل مخصوصه در مقابل
او وانواع معینه در تحت او همه ملایم نیست برین تقدیر انواع او عین مجموع
انواع اجزاست ومقابل ومقابلات ایشان چه عروض هیات
متحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود ظاهر نیست

واهذا الشیخ الرئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از آنکه عدالت را جمع مجموع قوی گرفته
تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه
و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر
در تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب
این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع
مستقله برای او اثبات کرده محل تامل است والله اعلم بحقایق امور الاشیاء
و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را
تقسیم بسه قسم نموده اند که یکی از ان علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل چهار
گانه که یکی از ان حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات است و چون
این علم خود از موجودات است در ان علم بحث از احوال او هم باشد و این هم
محذور نیست چه آنچه جزو حکمت مسایل متعلقه بحکمت از ین رو که ملکه ایست
محموده چه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن و چنین همان لازم آید که علم
حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور
لازم نیست بلکه بنظر این علم اعلی واقعست چه بحث در و از موجودات است

وچون

وچون نفس علم از موجودات است تواند که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع
شود و اصلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم
عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است ازین رو که
متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسایل اند ازین رو متصور نه از آن
رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و گاهی محذور بودی که
مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی یا
تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن آنکه مراد
از حکمت درینمقام استعمال عقل عملی است چنانکه باید و آنرا نیز
حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلاط از تقسیم مندفعست
ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر
خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی
مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر
وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بآنچه تعیین بآن بوصله عمل نشیند
و موجب نجات طالب شده از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند

چه ایشان مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد میفرموده اند و تکلیف او
بتحقیق این مطالب کما ینبغی مؤدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه
تحقق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوض دران نیست
و بعضی محققان برینجمله تصریح کرده اند و شیخ الرئیس در رسالهٔ اخلاق
تلویحی بیان فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل
عملی استنباط آرای کلیه است و در فضایل و رذایل اعمال بر وجه
انتباه بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن برهان
متعلق بکمال قوت نظریت والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
گفته اند که حکمت عبارت است از علم باحوال
موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری
و احوال موجودات با وجود ایشان منوط بقدرة اختیار انسانی
نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریت یا متعلق است بقدرت و اختیار
انسان و علم متعلق بآن حکمت عملیت و شجاعت ملکهٔ انقیاد نفس
عظمی است نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف ثبت نماید و تزلزل بخود
راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عملی کند و عفت آنکه شهوت مطیع نفس

ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضاء رای عقلی باشد و اثر حریت و
اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در او ظاهر
شود   بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش   زانکه دنیاست نزا بنده
و سلطانی   و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و
قوت ممیزه را در   نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوی صاحبش را
در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و
سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکهٔ اتفاق را در وجوه لایقه تا از و اثری بغیر نرسد منافق خوانند
نه سخی و صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع
و صاحب تهذیب قوت عقلی را که مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
تعدی بغیر کند موجب خوف و رجاء غیر شود و احتشام و ابهت او در
قلوب راسخ گردد و مدح او بر دیگران هم لازم و همانا مراد باستحقاق مدح درین
مقام حکم عقلست بوجوب مدح او و در ظاهر است که بدون خوف و رجا
عقل حکم برا دم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات

باشد یا از ترقب نفعی یا ترهب ضرری بنا شد عقل اقدام بمدح و ذم
او برکسی واجب نداند و چون یکی از این دو باشد تقرب باد یگر
حمل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا و هو غیر مرهوب و مرجی در تحت هر یک از
اجناس چهارگانه انواع بسیار است و از انجمله آنچه اشهر است مرقوم
رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت لجب
مشهور هفت است اول اذکار دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم
سهولت تعلیم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنباط
مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات است و حصول آن
منوط بکثرت مزاولت معذب خواهد بود اما سرعت فهم ملکه انتقال
از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میانه این دو آنست
که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات
تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض اما صفای
ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت
تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست نابی مخالفت خواطر متفرقه با سانی اکتساب تواند نمود

اما حسن بو

اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لایق
باو نگاه دارد تا اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شئی زاید
و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه
استحضار مخصوصات در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نخوت سوم علو
همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم
تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس
بکرامت و هوان مبالات نکند و میار و اعتبار التفات ننماید
بلکه از مدح و ذم و غنا و فقیر متاثر نگردد و تقلبات احوال و اشتغال تبدل
تاثیر و انفعال بخود راه ندهد و این شریفیست که عروج بر معارج آن جز
چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنیم قلال سوابق آن جز اعیان
کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند اخر ما یخرج
مِنْ رُؤُسِ الصِّدِّيقِيْنَ حُبُّ الْجَاهِ وَلَا يَجِدُ لَذَّةَ الْفَقْرِ مَنْ لَمْ يَسْتَوِ
عِنْدَهُ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ و اما نخوت وثوق نفس است به ثبات خود
تا در وقت اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات

ملکه

ناشی از و صادر نشود و امّا علوّ همت آنست که نفس را در طلب جمیل
حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار
نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدّی که
از مرگ نیز باک ندارد چنانچه بعضی از سیاق مکارم اخلاق
گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن
وصف الحال ماست

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید   آن نیم مرا
خوشتر از این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدای تسلیم کنم
چو وقت تسلیم آید   این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و امّا ثبات قوت مقاومت
با آلام و شداید است تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده
از وجدان آن باو راه نیابد امّا حلم طمأنینت نفس است که بسبب
آن زود زود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و امّا سکون
آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حرمت دین و ملت
یا حشمت نفس و غضبیت ضرورت شود خفّت ننماید و امّا شهامت
حرص نفس است بر انتشار امور عظام از جهت ادّخار ذکر جمیل

۵۹۶۱۰

و اجر جزیل و امّا تحمّل ملکه تکلّف استعمال الآت بدنیت در اکتساب
فضایل حمیده و شمایل پسندیده و امّا تواضع آنست که خود را مزیّت
بر کسانی که در جاه فروتر از و باشند ننهد و ملاک در کسب این ملکه تذکّر
اشتراک افراد انسانیت در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات
عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلّی که مضمون یا
أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ
و مکنون مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا بِنَفْسٍ وَاحِدَةٍ افصاح ازان نماید
و حجاب خفا از چهره آن میگشاید وَ امّا حمیّت آنست که در حفظ
حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایت
لازم شمرد قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِنَّ اللهَ لَغَیُورٌ
وَ لِأَجْلِ غَیْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ وَ قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِنَّ
سَعْدًا لَغَیُورٌ وَ إِنِّی أَغْیَرُ مِنْ سَعْدٍ وَ اللهُ أَغْیَرُ مِنِّی و امّا رقت ملکه
تاثر از مشاهده تالّم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر
شود امّا انواع که در تحت جنس عفّت است دوازده است اول حیا است
و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح احتراز از جهة استحقاق

مذمت و در حدیث نبوی است الحیاء کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است
امور پیرا که حادث شود از طریق تبرع سیم اما حسن هدی و آن کمال رغبت
نفس است باستکمال چهارم مسالمت و آن محالست در وقت تصادم
آراء مختلفه و تراکم اهواء متفرقه پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت
حرکت شهوه ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مزاولت
لذات قبیحه از وصدور نیاید قال الله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و بعضی صبر را
دو قسم کردانیده اند یکی صبر از مطلوب و دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی
تعلق بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است
چنانچه حضرت عزت کلاً متمم مکارم اخلاق و هادی طریق توفیق و فاق را
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ
یعنی در تحمل مشتاق و بلیت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقرون بارگاه
کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند پیشه ذات کریم سازد و از احادیث
مشهور است الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ و در حدیث دیگر است النَّصْرُ مَعَ الصَّبْرِ
و در صحیفه صغرا که حکمای فرس در بیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب بوده

کہ ہمچنان

که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس است ظفر طوعاً طالب صبر است هفتم قناعت
و آن استخفاف نفس است بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت
از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص جمیع مالکی آن بغیر است و شرعاً و عقلاً
مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت موسوم است چنانکه در کلام صادق
مصدق وارد است الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى هشتم وقار و آن اطمینان
نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم الاخلاق علیه و آله
التحیة من الله الخلاق الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّأَنِّي مِنَ الرَّحْمٰنِ
و در احکام سید انام علیه و آله الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه
که امام ماوردی که از اکابر علوم و علمای دین و امنای شرع مبین است تصریح
نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن
تعجیل ننماید و از جاده تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است که
ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قال الله تعالی إِنْ
أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دهم انتظام و انتظام است که نفس تقدیر
امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن مکنت
اکتساب مالست از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه

و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا
و آن عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد با آنکه باید چندانکه شاید
برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه و آله افاضل الصلوات و التسلیمات
وارد است که فرموده که الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزید و هیچ
چیز دین را باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را بهر دو
مزین سازید و در حدیثی دیگر فرموده که اول چیزی که روز قیامت در میزان
حسنات نهند خلق و سخاوت قویست و چون خدای تعالی ایمان را آفرید
گفت خدایا مرا قوی کردان الله تعالی بحسن خلق و سخاوت او را قوی کردانید
و چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی کردان الله تعالی او را به بخل و کج
خلقی قوی کردانید و درین باب غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر
نظیر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت
فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که خدا
یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکی است پس چه حکمت است که یکی از میان
ایشان از قتل خلاص یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت که همه را بکش و آن یکی را بگذار که او سخی است و در حدیث نبوی

صلی الله علیه و آله و سلم است

صلی الله علیه و آله و سلم است که الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا
انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت
و باید دانست که شجاعت غالب مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه
که نفس را تحمل اخطار و تثبّت در مخاوفی که مظنه هلاک باشد ملکه گردد
بدان روح نزد او خطیر نماید هر اینه نقصان و فوات مال او را در نظر
اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود و استلزام سخاوت
شجاعت را کثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست بعد از
عدالت اما انواعی که در تحت جنس عدالتست هم دوازده است
اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم قضا نهم تودّد دهم تسلیم یازدهم
توکّل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارة است از دوستی و علامت
صدق محبّت آنکه احکام اثنیّه در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند
و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه بر خود نه پسندد بر صدیق
نیز نپسندد و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت
رسالت پناه اشاره بدین فرموده حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم

لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت
آنست که آرا طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق
شود اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارد و بعضی تعریفش
بانجاز مواعید و قضایای حقوق نموده اند و اما شفقت تأثر و انفعالیست
از ناملایمی که برکسی واقع شود و قصر همت بر ازاله آن چه نزد ارباب
وفا و بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کاینات
از منبع وحدت حقیقی فیض وجودی یابند و جمیع اعیان و ممکنات
در ارتضاع لبان ربیت از افاویق اخلاف توفیق آن حضرت متساوی
و الاقدام و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب
نص صریح محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه
ایتلاف جای میان ایشان متاکد و مستحکم   بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند   چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند
قرار   تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی   و این مقام را مراتب
مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شبلی رحمة الله علیه منقولست که از چوبی
که بهمه زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر اینمعنی اگرچه بر محبوسان مضیق

مضایقات

۳۷

مضایقات رسمی که نظر ایشان بنکته اشیا نرسیده و جمال تحقیق حال بدیده
حقایق را از ظرف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند
و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان
بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که غشاوه تقلید
بصر بصیرت او نشده باشد و غبار تلویهات جدالی و تلبیسات
اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند وهم در
امور طبیعی فعالست و لهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا
شود و تردد و بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین
بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر
این احوال را از قبول امثال آنچه درین محال نموده شد استنکافی
نماند این و جهیست که از جهت شرل بمدارک افهام معمارسان حکمت
رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والا   بالاتر ازین زبان زبانی
دگراست   سر عشق را نشانی دگراست   درین مشهد که انوار
تجلیست   سخن دارم ولی ناگفتن اولیست   و اما صله رحم آنست
که خویشاوندان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گردانند

و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را نیز که مناسب روحانیست
و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صلهٔ دارد بلکه رعایت
حق آن کد و احق است چنانچه محدث بصواب فرموده که القرابت
لحم و دم و القرابت روح و نفس و نشان ما بینهما وانی که بسیار است
فرق از آب و گل تا جان و دل و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی
با و رسد بمثل آن یا زیاده بر آن مقابل گرداند و اگر چیزی از کسی باو رسد
بکمتر از آن مجازه نکند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند
که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت
بر قانون عدالت قضا که حقوق مردم بگذارد و خود را از مذمت و منت
دور دارد و اما تودد و طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب
کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت توانند شد
اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر
آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد بحسب قبول تلقی نماید
و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب
اعجاز انتساب تسلیم را بالغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته

کما قال الله

کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ
ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا اما توکل
آنست که در اموری که حوالت آن بقدره و کفایهٔ بشری نباشد و اندیشه را
در ان مجال تصرف صورة نبندد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد
توکیل نعم الوکیل کرده و مجالات فضول را برطرف کند
رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای عنان کار نه در دست مصلحت
بین است که بر من و تو در اختیار نگشاده است عنان بدست قضا ده
که مصلحت اینست و از حضرت سید ارباب کمال علیه و آله السلام من ملک
متعال مرویست که فرمود که هر کس در وقت خروج از خانه این دعا
بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ نفاذ خود در رزق او وسعت
کرامت کند اللّهمّ رضّنی بقضائک و بارک لی فیما قدّر
لی حتی لا اُحبّ تعجیل ما اخّرت و لا تاخیر ما عجّلت
انّک علی کلّ شیءٍ قدیرٌ و بر خاطر بصیر پوشیده نیست که
مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجازی قضاست چه ارادت
خود را بارادت حق راست می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وسواس

وددواعی نفس وهوا بکلی پرداخت تا از سکینهٔ الهی وطمانینت نا
متناهی در دل فرود آید انگاه حوادث برطبق ارادت او واقع شود و
کاینات بر جهت مشیت او در وجود آید واما عبادت آنست که
تعظیم وتمجید مبدأ حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود وکرم بی سابقه
استحقاقی بمشهد وجود آورده ونعم غیر نامتناهی از خزانهٔ الطاف
الهی براو افاضت کرده ومقربان حضرت او از ملایک وانبیا وصحابه
وتابعین واولیا وحکما متالهین وانقیاد احکام شریعت والتزام
وظایف رسوم ملت ملکه گرداند وتقوی وتحرز از معاصی که مکمل این
معنیست شعار ودثار خود سازد ومدرک تفصیل عبادت شریعتست و
چون بحث در حکمت از اشیانه بر وجهی است که عقل باستقلال
بآن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیط استقلال عقل
خارجست وقصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست چه نور
نبوت راه به نهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال
داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل خارج اینست انواع فضایل
واز ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود وحکما گفته اند همچنانکه

امزجه در

امزجه در اشخاص متفاوتست ودو شخص بر یک مزاج نمیتوانند بود
اخلاق نیز مخالف است تا دو نفس بر یک خلق نباشند وارسطاطالیس
گفته که بسبب اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد
حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ یقین ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج
تواند بود هست وهر کیفیتی نفسانی مقتضی هیاتی خاص است چه هیات
فرحان از هیات غضبان وهیات محزون از هیات مسرور ممتاز است
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده نفس ادراک نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد واشکال ایشان متقارب نماید
درطی مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت ممات می باشد
از جمله آنکه ذکا وسرعت فهم ونظایر آن در اعداد انواع مندرج در
تحت جنس حکمت عد کرده اند وحال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بناء علی تفسیر هم الحکمة بما یمر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه
قوت نظری بان متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره
در تحت آن مندرج تواند داشت وهمانا آنچه گفته اند چون حرکت قوت

سوطی نطقی باعتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبنی
بر همین تواند بود و بالجمله مسای محاسن درین فن را معد رتبی
تمهید نموده چون این فضایل معلوم شد که باید دانست که
بازای انها صنفی چند است که نه ازان جنس است و بان مانندا
چنانچه سبب الخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس
لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه بان و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی
و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس و غلاو
تمویه قلابان فریفته نشده خرمهره را بنرخ در و لالی نخرند اما
در فضیلت حکمت باشند جمعی تقریر کنند که مسایل علوم را حفظ
نمایند و نکالات و دلایل که به تلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی که ایشانرا از صدق فراست و نور کیاست نصیبی
نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش
ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشانرا یقین و اطمینان بهیچ مسئله
نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نیست و حال ایشان

در تشبیه

در تشبیه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات
افعال و اقوال انسانی چون حال قرده و طوطی یا کودکان
در تشبیه بالغان خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغند
و زاغ را روش کبک آرزوست کرم که مار چوبه کند تن بشکل
مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و بعضی از ایشان باشند
که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد
خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط موهمه
در گمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نباشد
مداخلت نمیتوانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل
بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نماید و آنرا تحقیق و تدقیق
نامهند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل
تفرقه میان این دو طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد در مقابل
عفت همچنانکه جمعی در لذات دنیاوی اعراض کنند از برای چیزی
ازان جنس که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را
دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بان وسیله باعراض فاسده دنیه

واعراض کاسده دنیویه توسّل جویند یا آنکه از لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و روستائی که از شهرها دور باشند
یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال
وکلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر
مرضی نقصان شهوت در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام
وامراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مرتّب تواند شد و این طایفه
عفیف نباشند و امّا در سخاوت عمل استیحا صادر شود از کسی
که سخی نباشد چون جمعی که بذل بجهت تمتّع شهوات نمایند یا بجهت
ریا یا بطمع مزید جاه وجلال ومال یا دفع ضرر تا آنکه در غیر محل استحقاق
صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند
واز مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را
باشد که بی مشقّتی از میراث وغیر آن مال بایشان رسیده باشد و
از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان و حکما
گفته اند که جمع مال همچنان است که سنگی بزرگ بر سر کوهی برند و خرج
کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است

و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه سلیمانست
که حکمت با توانگری بیداریست و با درویشی در خواب که دانا را
چون دنیا نباشد خلق منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح
ضروری از بسی کمالات باز میماند و   مرا به تجربه معلوم گشت
آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال و کسب آن ار وجوه
ستوده متعسّر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طرق آن
بر احرار دشوار و آنچنان کسان سخی نباشند بلکه بتحقیق سخی آنکس است
که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه
شریفست ولذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجهه قصد او باشد
ثانیا و باعراض تواند بود چنانچه در افعال الله اشارتی باین معنی
رفت و امّا شجاعت در شجاعت افعال آن شبیه از غیر شجعان ظاهر
شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند
از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن و باعث بران حرص بر آن
مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیّاران که تحمّل ضرب شدید
وحبس مدید بل قتل و قطع نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس

که در رذایل با ایشان شریک اند نماید و کسی برای دفع ملامت اقارب
واخوان یا خوف سلطان یا انتظار آن اقدام برین افعال نماید
یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن مغرور شده و این
طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام او جز
اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین
گشت و اما افعال سباع چون شیر وغیره اگرچه شبیه است بشجاعت
از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند
و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بران طبیعت غلبه و قدرتست
نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان در مقاومت مثل مبارزی
قوی تمام صلاح است که با ضعیف عاجزی محاربت نماید و مثل
این داخل افعال شجاعت نیست آنکه آنچه ملاک فضیلت است
که آن عفت است با تمام قوی مطیع و منقاد شوند در انسان مفقود است
و شجاع بتحقیق کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل ازو
صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه حذر او از
ارتکاب امری قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و مثل جمیل

نزد او از حیات مذموم اولی چنانکه گفته اند النَّارُ وَلَا العَارُ یُهَوِّنُ
عَلَیْنَا فِي المَعَالِي نُفُوسَنَا وَمَنْ خَطَبَ الحَسْنَاءَ لَمْ یُغْلِهَا
المَهْرُ وهرچند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی
آن مؤدیست بخوف هلاک اما باید که الآخرة لذات و منافع آن
مشاهده کرد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل
نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ
قُتِلُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
یُرْزَقُونَ و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات
نمیشود از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی
که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش
نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست و بدل
در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بتحقیق
طالب محالست که با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد
ننگ و عار حس و سرزنش و تشنیع و توبیخ اخوان و معارف قرب

عیش و حیات او را مکدّر گردانند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل
و اجر جزیل برزندگانی با چندین طمع تنگ و عیب مرجّح دانند لخواجه افضل
قدس سره العزیز   عمر تو اگر فزون شود از سیصد افسانه
شوی عاقبت از روی خرد باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه
نیک شو نه افسانه بد   و از اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین
صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب خود فرمود اَیُّهَا النَّاسُ
اِنَّکُمْ اِنْ لَنْ تُقْتَلُوا لَمْ تَمُوتُوا وَ الَّذِی نَفْسُ ابْنِ اَبِی طَالِب
بِیَدِهٖ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ اَهْوَنُ مِنْ مِیتَةٍ
عَلَی الْفِرَاشِ میفرماید که آدمیان نسیان خصلت موروث
شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید
البته از ضرب ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا ترسید
و ننگ جبن چرا روا دارید بر خود بآن خدایی که جان پسر ابو طالب
در ید اقتدار اوست که هزار ضربت بر سر آسان تر است که مردن
بر فراش چه مردن بر طریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ زنانست
که سرخی خون گلگون چهرهٔ عاشقانست
چون شهید عشق در دینی

و عقبی سرخ روست   خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند
و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است از الجمله آنچه
فرموده اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَ لَوْ عَلَی قَتْلِ حَیَّةٍ و بر همه کس
تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر ملکان از ائمه جهاندار
و ما سلطان اعنه کامکاری و سالک مسالک شهریاری چه این طایفه
کریمه ما کرم نفایس که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان
اسیر تیر بلا کرده با عدای دولت مقابله مینمایند پس نشاید که پادشاه
با موال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک مفوتی با ایشان
عتاب فرماید و امّا فعل جماعتی را که خود را بکشند از خوف فقیری
یا از عین زوال مالی یا جاهی از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن
الیق است از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید
قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضی جرأت
و ضعف مکنت نفس و بحب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث
صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
به کمال حاصل نشود مگر حکم حکیم را و امّا در عدالت تشبه با فعال عادلین   افعال

ازجمعی که بدین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت
یا ازان جهت که بدین وسیله جلب قلوب عوام کنند یا سبب ازدیاد
مال و جاه سازند و عادل بالحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود
نماید و در جمیع افعال او بحکم عقل و بر نهج اعتدال باشد چنانچه
هیچ یک از قوی زیاده ازان قسط که عقل از برای ایشان تعیین
کند نطلبند و بر همدیگر تغلب ننمایند و بعد ازان در معامله همین نسق
رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضایل باشد
و امری دیگر که مقصود او نباشد مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را
هیات نفسانی که مقتضای تادیب کلی باشد با جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضایل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام
عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر به بساطت عدالتست
کما لا یخفی   باید دانست که بازای هر یک از فضایل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت

دوم جبن بازای شجاعت سیم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان تجاوز نماید خواه بافراط و خواه به تفریط بر رذیلت
گراید پس فضایل بمنزله اوساطند و رذایل بمنزله اطراف
مانند مرکز و دایره که مرکز متعین است با بعد نقاط از محیطات
بر دیگر نقاط غیر متناهیه از جوانب او هر یک از طرفی محیط نزدیکترند
پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد و همچنین
استقامت در سلوک طریق فضیلت بر خط مستقیم باشد و انحراف
بجانب رذیلت چون انحراف ازان و ظاهر است که اقصر خطوط
واصله بین النقطتین خط مستقیم است میان دو خط مستقیم یکی بیش
نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف ازان را منابع غیر متناهی باشد
و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت
ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر
و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم

علیه و آله افاضل التسلیم التحیه فرموده شیّبتنی سورة هود چه در انجا باستقامت
وارد است انجا میفرماید فاستقم کما امرت و ازین است که صراط مستقیم را در
السنه نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
و بهمان صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب آنست همین
معنی تواند بود و چون نزد حکما و اساطین اولیا مقرر است عظمای ۵
که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعده و وعید فرموده تماما
صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر ایشان
ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیدار انرا ازین معنی آگاهی میدهد
و این در موضع متعدده از الکتاب و سنت به تصریح و تلویح مودی
و ماده آن صور خواه از رعایت باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاق
که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه فحوی کریمه و ان جهنم
لمحیطة بالکافرین و حضرت نبوی که فرموده الذی یشرب حدیث ۵
فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار
جهنم و ان ارض الجنة قیعان و غراسها سبحان الله

وبجده

وبجده افصاحی ازان ظاهر مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات
و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و قید فطانت را از رقیت
تقلید اهل رسوم بر هاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة
که ندا برین معنی میزند اگر بگوش هوش استماع رود دهقان
سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا
در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم
مثال اطراف که رذایل اند و هر کس که امروز بر صراط مستقیم ثابت
قدم بوده از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط
مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است تواند
رسید و هر که درین نشاء از صراط تواند گذشت و در دوزخ که جای
عاصیان است بماند و از قیاغورث منقولست که هر ملکه که انسان
کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق
مصاحب و ملازم او باشد ان خیر فخیر و ان شر فشر پس انسان
باید که احتیاط کند تا چه مصاحب از برای خود پیدا می کند و بدانکه وسط

اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السّویه باشد مانند
چهار که واسطه است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است
که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت بمنزله
اعتدالست نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم
معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص
مختلف شود بلکه نظر بر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی
رذایل نامتناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی
حاصل شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی
باشد مراتب آن از اعراض بود بمنزله عرض المزاج و در مبالغه در وصف
آن بدقت وحدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه هیچ
همچنانکه در مرآت عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب
باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن
مراتبست و مطلوب بالذّات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب
بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص
نوع در آن مرتبه رجالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود

که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضایل
نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن
مرتبه در عداد فضیلت معدود میشود همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب
اگرچه در حاق اعتدال هستند و خالی از شوایب انحراف نه بنا برانکه از
ایشان نه خلل تن در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب اعتدال
منخرط اند و بنابرین تقریر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب و لحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس
متجارب قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه
شقی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن
بدقت شعر وحدت سیف نمایند دور از کار نه وَاللّٰهُ يَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و چون انحراف از وسط باشد یا بطرف
افراط یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو رذیلت باشد
که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون متبیّن شد که اجناس
فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت باشد دو از آن طرف
باشند نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشند سفه طرف افراط

وان استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب
و آنرا کربزی خوانند و بله بطرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر است
در آنچه بارادت و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال
آن بکمتر از حد واجب و دو از انطرف شجاعت اند و آن تهور است
و جبن اول طرف افراطست و آن اقدامست بر مهالک که عقل
آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزی که از ان
مستحسن نیست و دو از انطرف عفت اند و آن سویست و خمود
اول اطرافست و آن میل شهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از
روی خلقت و دو از انطرف عدالتست و آن ظلمست و انظلام
اول طرف افراطست و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست
و ثانی تفریط و آن تمکین ظالمست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهی او
باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند
چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع

کمالاتست

کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که
شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هرچه نه
آزار است گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی
اکابر گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن
مباش
در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
و در حدیث صحیح آمده که حسنات ظالم منتقل بدیوان خیانچه مضمون
آیه کریمه وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بآن مشعر است
و بهمین قیاس توسط در انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار
باید نمود

در بیان شرف عدالت

اولا بر سبیل تمهید نموده
میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا
از احاطت افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک
راه بر سرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری
و نهایت عروج قوت نظری آنست با ذیال نسب و اعتبارات
که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود که تشبث شود

کفتا غلطی زمانشان نتوان یافت از ما، تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست

واوّل مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی بران در دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که از ظلال اوست که مقابل کثرت اوست که آن ظلّی از ظلال اوست و نه وحدتی کساری در عدد است که آن پرتوی از خورشید جمال بی زوال اوست بل وحدتی که اکر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه باشروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و اکثر در حیز ظهور نیابد و از سعت احاطت ذات باکمالش هیچ با او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی مینماید ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست قهر آن کز غیر او در وادیش دیار نیست وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت واکابر مشایخ ملت تصریح فرموده‌اند که وحدة ذاتی خفا نوعی دیکر از وحدتست غیر وحدة عددی چنانچه معتقد شیخ کبیر و امین خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف

در صحیفه

الی عبدالله

۳۱

الی عبدالله محمد الخفیف رحمه الله مسطور است الله واحد لا بالعدد والاذکار و تصوّر این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة کالاحاد و از طور مدارک عقل متجاوز است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصوّر این وحدة است که میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالاخرة چنانچه امام راغب و غیر آن از محققان بتحقیق فرموده اند و پرتوی از و که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و بالاخلال آن رابطه هیچ فرد از افراد موجودات صورة نه بندد و نزد حکمای متالهین که ائمهٔ کشف و شهودند مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق اند چنانچه در فواید عقود اسمای الهی مشاهده میرود هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدة در و ظاهر تر باشد اشرف تواند بود و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسبات

و آثار غریبه که بر وفق اعداد مرتبه است هم ازین قبیل و در حکمت مقررست
که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب و میل صورتی و
نقشی که بران مرتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسلهٔ موالید
چون مزاج معادن ابعدست از وحدت اعتدال صورت نوعیهٔ آن
مبدأ حفظ ترکیبست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدأ تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون
ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با جمیع آن آثار مبدأ
نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجهٔ افراد
انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر با مرتبهٔ نبوت رسد
و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر
کل کمالاتست و غایت الغایه و لیس وراء عبادان قریة و در علم
موسیقی مقررشده که هیچ نسبت شریفتر از مرتبهٔ مساوات نیست
که بوجهی از وجوه اختلال راجع نسبت مساوات نشود از حد ملایمت
خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل   چون اطراف کلام بانتقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی معانی مستحسن مینماید و بیان آن بروجهی

کلایق این محال باشد آنکه نغمه وانکه صوتیست که اورا امکنی باشد
هرگاه بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود از ان تاثیری که
خاصیت تالیف باشد حاصل شود و صناعت موسیقی را دران
نظری نباشد چه نظر این صناعت مقصورست بر نغمات از آن
حیثیت که میانهٔ ایشان بحسب حدة و ثقل تا میانهٔ ازمنهٔ متخلله
میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق
اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه
متخلف در حدة و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان
ممثل بالفعل باشد یا ممثل بالقوة ملایم باشد و الا منافر و مراد بمثل بالفعل
آنست که قدر تفاضیل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود
که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا البعد ذی الکل
خوانند و مراد بممثل بالقوة آنکه آن شی که بممثل بالفعل نیست بتضعیف
مثل تواند شد و این دو قسم است یکی این قوت از جانب قدر
تفاوت چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو به تضعیف چهار میشود و آنرا انست زاید بالجزو خوانند و دیگر آنکه

قوت احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان
چهار است و دو که احد المتفاوتین است به تضعیف چهار میشود و آنرا
نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین وجوه باشد راجع
باین وجوه شود ملایم باشد و هر چه برخلاف این باشد متنافر و ازینجا
معلوم شد که هر نغمه میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبت
از نسب صم باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد یافت نمیشود
متنافر باشد چون نغمه که از کل و تر حادث شود و نغمه که از جزوی
ازان حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر
و اگر نسبت بینهما عددی باشد و اقل این معنی اکثر نباشد و بین
العددین تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود و راجع
نشود بیکی از نسبت ملایمه بر آن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد
البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع
که امل است بهفت به تضعیف یا زیاده میشود و نه چهار سبع که قدر
تفاوت است و اگر اقل معنی اقل اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر
تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است و آنرا

بعد ذی

بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت
بجزویست که بالقوه عدد زاید است و اگر آن جزو عد نصف و مادون
او بعددی نمیکند همچون نصف و ثلث و آنرا ابعاد وسطی گویند
و آن منحصر است درهمین دو وجه اگر تفاوت به ربع و سدس
باشد جز تفاوت نصف کند و اگر سبع و خمس باشد عد مادون نصف
کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس گویند مثل دو و سه
و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند مثل سه و چهار و اگر تفاوت
بجزویست که عد نصف و مادون آن میکند آنرا ابعاد صغار
گویند و آن از زایده بالربع است و این اقسام در همه بین العددین
نا اندراخل است یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند بود و حلوق انسانی را ملکت اصدار
آن باشد ملایم باشند و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیط
اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلب
تفاوت در حس لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود

و بر تقدیر اخیر اگر از آلات دیگر اخراج توان نمود لیکن چون نه بر منوال
امر طبیعی اینست که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی دران
نباشد و فضل لذتی از ان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع
از برای تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن نشود و از انجا معلوم
نشد که نسبتی که بر منوال بسته اصوات خلقی انسانیست معتبر نیست
و نهایه نسبت اصوات خلوق استقرار در ابعاد کبار است که یکی ضعف
دیگر باشد چون یک و چهار و در صغار آنکه زاینده باشد بجزوی از
سی و شش جزو یعنی یکی و دو و پنج و دیگری ۲/۳ و ما فوق این مراتب
معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع بانکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی
گویند و اصل و اشرف نسبت و از غایت شرف و قرب او بوحدت
آنکه احد طرب او قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت
باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگر نصف و بجای نصف ضعف
بکار دارند یا عکس رشته انتظام انفظام نیابد و رابطهٔ التیام انحرام
نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه که چهار باشد اگر بجای
چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف دهند از چهار و سه بعدی ملایم

حادث

حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق اولی هست و ملایمت ایشان
ازان وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد و اگر
از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف شش است و میان او
و هشت ملایمتست همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع
ببعد ذی الاربعه شود و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع
با بعاد صغار شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار
و سه قایم مقام شش است یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است
و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتها تمام متعلق باتفاق ثانی ثانی
گویند و ازینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس
راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربعه را ببعد ذی الخمس چه اگر در صورت
اولی و در را قایم مقام چهار دانند راجع ببعد ذی اربعه شود و اگر سه را
قایم مقام شش گیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه اگر سه را
قایم شش گیرند راجع ببعد ذی الخمس شود و اشرف و اصالت بعد
ذی الکل کتفاصل بمثل بالفعل است آنکه منقسم ببعد بن اوسطین است
میشود و هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی نسبت عدد

که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد بطرفین
علی السوا باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو و دو بواسطه
عددیست که نسبت فضل او بر عددی اقل ازو بفضل عدد اکثر ازو
بر او همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطهٔ تالیفست
میان سه و شش چه فضل چهار بر یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت
بینهما همچون نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد
آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار و دو بعد ذی الکل است و چون
سه که واسطهٔ عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث
شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه
و چهار و آن بعد ذی الاربعه و بیان ثانی آنکه نسبت شش به بعد ذی الکل
است و چون چهار که واسطهٔ تالیف است میان ایشان متوسط
سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار و سه و آن بعد ذی الاربعه است
و یکی نسبت چهار و شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه
تسمیهٔ و نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تالیفی هر دو معلوم
شد چون بحث این تمهید گذارش یافت متبین گشت که همهٔ ابعاد

ملایمه راجع نیست مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاصیل
مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد ازا فراز مثل بالفعل مماثلت
بالقوه است یا از جانب قدر تفاضیل یا از جانب احد المتعاونین است
یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل پیوست پس مرجع ملایمت
مماثلت است که ضد وحدة است و قدما حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط
وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن وجوه اعتنائی عظیم بوده
و از جمله نسبه مشهوره نسبه عددیست و نسبه هندسی و نسبه تالیفی
نسبه عددی سابقه مذکور شد و نسبه هندسی آنست که نسبه اول
بدوم همچون نسبه دوم بثالثی باشد و این را نسبه متصله خوانند
یا همچون نسبه ثالثی برابعی باشد و این را نسبه منفصله خوانند و نسبه
تالیفی آنست که نسبه قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت
میان اوسط و اکبر همچون نسبه اصغر با اکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق
استخراج هر دو در کتب آثار بما طبعی مذکور است و در علم هندسه
برهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت است
و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک

استنباط کرده اند و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست
اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند
که سبب آواز منخ در تموزج هوا نسبت قرع با قلع عنف نیست ممکن است
که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب
سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد
و بس نه عجب اگر آن نسبه را با قریب آن نقل باصوات و نغمات
کنند در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرت داند
که تعلق نفس به بدن بنابر نسبت شریفه اعتدالست که میان اجزای
عناصر حاصل شده و لهذا زوال نسبه سبب قطع تعلق میشود پس
بتحقیق نفس عاشق همانا نسبت اوست هم ازین سبب است که نسبت
شریفه در هر جا یافت موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون
حسن که عبارة است از مناسبتی که میان اعضا باشد و فصاحت
و بلاغت که عبارة از مناسبتی خاص است که میان اجزای کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است چنانچه

بتفصیل

بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممتزجه عنصری
ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه
لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت
و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود
عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنیست بهر صورت
که نماید و بهر لباس که برآید ٥ وانی وجدت الحسن حیث وجدته احب
و للحسن فی وجه الملاح مواقع ٥ تجبه یا تقبا هر چه هست
بیرون آی که من حریف توام بهر لباس که آیی
از مطاوی مباحث سابقه متقادم معلوم شد که مدار عدالت
بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار
عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است نماید سه نحو
از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق
بقیمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق معاملات و
معاوضاتست سیم آنچه تعلق بتادیب دارد و سیاسات و تنا سب
در هر صورت بکار دارند اما قسم اول گویند چون نسبت آن

شخص باین مال باین کرامات مانند نسبت کسیست که در مثل رتبهٔ او
بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت
حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود
و این نسبت شبیه است بمنفصله و امّا در قسم دوم گاه نسبت منفصله
استعمال کنند و گاه متصله اوّل چنانچه گویی نسبت این بزاز باین
جامه و چون نسبت این نجّار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی
نیست و ما نسی همچنانکه گویی نسبت این جامه با این زر چون نسبت
این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال
برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است که ظاهر آنست که این مثال
ممثل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی باشد در
معاوضه حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من
تعریف المتصله و امّا در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع
شود چنانچه گویی نسبت این شخص با رتبه خویش همچون شخصی دیگر است
با رتبت خود پس اگر از وی حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت
مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و

ردیان بی معرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه
سابقا ایمایی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکالست پس
رجوع بمیزان شریعت الٓهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت تعالی و تقدس
و چون انسان مدنی بالطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورة نه بندد و در مشارکت معاوضه ضروریست مثل آنکه خباز را
برای بزرگر نان پزد و بزرگر از برای او کشت نماید و بزاز از برای
نسّاج جامه دوزد و نسّاج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس
و نسبت امور مختلف الماهیّه بی توسط امری وحدانی که محک اعتبار هر دو
طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل
شده و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج بعادلی
ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت پادشاه را
برگزیده و تایید او میز فرموده تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود
و زیاده از حق خود طلب کند و پای از جاده استقامت بیرون نهد
شمشیر قاطع او را براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت
بندد یکی شریعت مقدسهٔ الٓهی دوم پادشاه عادل سیم دینار چنانچه

حکما گفته‌اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانی است
که تابع شریعت چه الدِّین وَالمُلکُ تَوأمان و ناموس سیم دینار است
و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت
که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است
اقتدا باو می باید کرد و ناموس سیم را که دینار است در فرمان
ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نص کلام صادق اعلام
اشارتی باین معنی است انجا که میفرماید وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ
وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
لِيَقُومَ النَّاسُ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ چه کتاب اشارة است
بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب
امور متغایره بهمدیگر شوند و دینار در ان داخل است و حدید
شمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار
باشد و برین منوال این سخنان جابر سه باشند اول جابر اعظم
که ناموس الهی را طاعت ننماید و اورا کافر و فاسق خوانند
دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند

و اورا یاغی

و اورا یاغی و طاغی گویند و سیم جابر اصغر که بر راه عدالت
که بمقتضای دینار است نرود زیاده از حق خود طلبد و اورا
خاین و سارق خوانند و فساد آن دو جابر اعظم است از جابر
سیم چه هرکس که از دایرهٔ انقیاد اوامر و نواهی او و شریعت
الهی بیرون آید هر اینه طاعت هیچ کدام از ان دو ناموس
دیگر ازو چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد
و آنکه از حیط فرمان پادشاه زمان بیرون آید بمقتضای نص
اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولُو الاَمْرِ مِنْكُمْ
از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو
متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد
ناقلان آثار و سخن گذاران اخبار ملوک نامدار در کتب
تاریخ اخبار نموده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش
اعظم ملوک نامدار بود در ان روزگار زمام اختیار ممالک
در قبضهٔ اقتدار او فتاده و توسن گردون لجام اطاعت احکام اورا
سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی اورا تن در داده روز

پیست ونهم ماه رمضان قصبهٔ نیشابور را مرکز رایات نصرت آیات
شعار ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار بپرداخت
شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شد خیمهٔ پیضا را
بر سر چشمهٔ عین حامیهٔ زده از کثرت غوغای روم بر سم استراحت
میل بخلوتخانهٔ زیر زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقهٔ
دیدهٔ روزه داران در انتظار عید روز سفید گشته بود لاجرم
هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و عود
هوای عید در مجمرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را
در آتش جوع می نهادند در غایت شعف رویت هلال هر کس از
طرف بام بر آمده بودند باستهلال و از غلبهٔ خیال هر تازه از ابرو
درچشم هر یک از ان مردم بصورت هلال در آمده ما ؟ ا
بس که در جان فکار و چشم بیدارم تویی هر که پیدا میشود از دور
پندارم تویی القصه مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات
شرعیه و شرایط مهمات دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند
که هلال عید دیده شد و سلطان را بران داشتند که امر فرمود که

تاندا کنند که فردا عید است و برین معنی منادی زدند و دران عصر
مسند فتوی و اجتهاد با فضل العلمای ابو المعالی عبد الملک جوینی متعلق
بود که از جملهٔ مجتهدان مذهب شافعیت و استاد ابو حامد غزالیست
چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی
میگوید که پس فردا عید رمضان است و هر کس بر فتوی من عمل کند
باید که فردا بروزه باشد و چون حواشی پادشاه را ازین معنی
خبر شد اینصورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی
با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ مملکت او را معتقدند
هر اینه بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و اینمعنی لایق دولت
سلطان و جلالت شان او نیست پادشاه ازین معنی عظیم متاثر
و متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت
اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میداشت و از علو شان
و رفعت مکان ابو المعالی بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی از
خواص گفت بروید و او را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند
گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند

فرمود که تا سخن او نشنویم بمجرّد خبری هتک حرمت چنین عالمی نتوان کرد
چون ابوالمعالی را بخواندند برخواست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه
پوشیده بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد چون حاجبان
اینصورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که ابوالمعالی بدان مخالفت
قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت مجلس
شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود رعایت حرمت
فرموده امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است که
باین شیوه پیش سلاطین رفتن برک ادب است او آواز برآورد و گفت
سلطان باید که جواب سخن خویش بشنود چه دیگری تقریر آن باز
نتوان کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین
جامه نماز گذاردم و روا باشد و جامهٔ که در خدمت خدای تعالی
توان پوشید در خدمت سلطان نیز توان پوشید لیکن چون
عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم
که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه به پوشم فامّا دران
ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم

کم تا تغیر

که تا تغیر جامه کنم دیرنگی واقع شود و بواسطهٔ آن تاخیر فرستادگان
نام مرا در جریدهٔ یاغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر
بیک نیمزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در امر
سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه باین مرتبه
واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی ابوالمعالی گفت
هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم امّا هرچه
تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت
غرّا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه
داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن
بشنید آتش خشم او فرو نشسته بزلال رضا منطفی شد و ابوالمعالی را
به انواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد
والحمد لله تعالی که درین روزگار همایون که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود
بیامن دولت صاحبقران و مآثر معدلت سلطان خلّد الله ملکهما و سلطانهما
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منوّر و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطّرات

مدار امور جمهور انام بر احکام شریعت غرّا و املاک مراسم ممالک
بر رسوم ملت زهر است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ نزهت آفتاب در
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
آصف نشانی را در ظلّ انظار انوار حضرت صاحب قران سکندر
الزّمان مستخدم الکاسرة الدّوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال
زوال مصون و کوکب سعادة و اقبال آن دو دیر فلک ابهت و جلال را
از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحقّ الحقّ وکلماته والعارفین
ببیّناتِ آیاتِ ذاتِهِ وصِفاتِهِ تنویر ارسطاطالیس فرموده که
عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که
که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه رذیلتهاست
و عدالت اولا متعلّق بذات شخص است و قوی او چنانچه ایمایی
بآن رفت و ثانیا به شرکای او از اهل منزل و مدینه و لهذا
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله افضل الصلوات و اکمل
التحیات من الله ربّ العالمین فرمود کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ
مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ یعنی هر یک از افراد انسان چون مالک

امور اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و
قوی است و هر یکرا در روز حساب از احوال رعیّت خود حساب
سؤال خواهند کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبراند
از یمین همچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند
فرمود که آنان که عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت
ولایت و تصرف ایشان است و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی را
که نزدیک خود روشن توان داشت بطریق اولا که دورتر را روشن ندارد
یعنی هر نفس که صلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی
بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از وعدالت میان
اهل منزل و مدینه متصوّر نشود و هر گاه که او لا رعایت عدالت
در بدن و قوی خود کند و بنماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و
بعد از ان با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ
خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که هر گاه که زمام مصالح انام در قبضهٔ
اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و میامن روزگار
همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست

حکایت در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند که در ان دانهای کندم بود بنبات بزرگ هریکی قریب بیک دانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان زا عدالتی بوده برکت درین مرتبه بوده والحق درین زمان واضح برهان ازین معنی رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحب قران در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت به کافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک را که از دست برد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی باباد انی نهاد شعر یا رب پناه خلق جهانش تو کرده ای اندر پناه خویش بدار این پناه را لمعه در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حقیقی باشد که بجودش خلعت وجود بی سابقهٔ استعداد و استحقاقی در هر چند موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی به نعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضای آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم ائمهٔ دین و ادای امانت و انصاف

در معاملات

در معاملات و سیم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضایای دیون و تنفید وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه و آله السلام من الملک الخلاق داند که آنحضرت بموجب حکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده به شریفه عبارتی و لطیفهٔ اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمامت اقسام عدالت فرموده چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد و حق است و فقرهٔ اولی اشارة است بآن یا در امور متعلق بمابین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت ازان و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامة المؤمنین منفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با غدوبت فحوی و لطافت معنی و رشاقت مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا حکماء متاخر چون بر دقایق شریعت حقهٔ محمدی مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت علمی مشاهده نمودند بکلی از تتبع قدا یعنی اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند

بیت چو آن رخسار و بالا باغبان دید زگل برکند و ببرید از صنوبر بر
وسخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی
و اعضا را لجهة غایتی خلق نموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که
غایت الغایاتست میشود اعنی تحقق بر سر خلافت الهی چنانچه در
در مطلع پرتو ادراک آن بررو از ضمایر منتبعان انوار حکمت علمی افتاد
پس صرف آن قوی و اعضا در این غایات عبادت و عدالت
و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام
این معنی در غایت صعوبتست در کلام حقایق اعلام طایفه
وصف بقلت فرمود و حیث قال وقلیلٌ من عبادی الشکور
و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلیغ وجهی
مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات
و جنایات مبیّن و مفصل گشته از انجا تلقی باید نمود و اعم بر وجوه عدالت
و اهم آن عدالت سلطانست که احاطت بر وجوه عدالت دارد چه بی
عدالت پادشاه هیچ کس را مکنت رعایت عدالت نتواند بود
و اگر باشد در غایت ندرت چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام

احوال

احوال نتواند بود و باوجود تلاطم امواج فتن و تراکم امواج محن تفرغ
خاطر که ملاک هر کمالست میسّر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر
سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر
شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت
رسالت پناه علیه و آله السلم فرمود که نزدیک ترین مردمان بخدای تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست و دورترین مردمان
از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالمست و در
حدیث مصطفوی وارد است عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سَبْعِینَ سَنَةً عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبدالله بن مبارک گفته که اگر دانم که مرا یک دعای مستجابست
در اصلاح پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل
این نوع از عدالت بسیار است بدان انسب است درین مقام بهمین
قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کند که تفضیل محمودست و داخل
در عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضیل زیاده و معلوم

شد که خروج از حدّ اعتدال خواه با فراط باشد و خواه به تفریط مذموم است
پس باید که تفضّل مذموم باشد و جواب این سخن برین وجه گفته اند
که تفضیل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد
و احتیاج در توسّط در همهٔ ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت
احتیاط در اینجا که وسط است میان اسراف و بخل نه میل بطرف
زیاده تواند بود و در عفّت که وسط است میان شره و خمود بمیل
و نقصان و تفضّل متحقق نشود الّا بعد از رعایت شرایط عدالت با آنکه
اوّل ایشان بحدّ استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی با آن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف
و استحقاق صرف کند متفضّل نباشد بلکه مبذّر بود پس تفضّل
عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضّل عادلی باشد محتاط در عدالت
و شرف او از آنجه باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت نه از آن جهت که
خارجست از آن اینست جوابی که قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را
بعد از تذکر آنچه در معنی توسّط معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین
ظاهر شود و باید دانست که تفضّل گاهی در عدالت است که موجب

نقصان

نقصان خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف تفضّل صورت
نه بندد و رعایت اعتدال محض حق و سویت مطلق باید نمود و بعضی
از حکما گفته اند که رابطهٔ محبّت و علاقهٔ مودّت میان مردم مستحکم بودی
احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با همدیگر
در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع حق در غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه
رابطهٔ محبت اتمّ است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست جبلّی طبیعی و
عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه
مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و درین مقام آنکه
مبدأ ایجاد اشیا بمقتضای کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَف
محبت است پس دوام انتظام نیز مبتنی بران تواند بود نظم بلای عشق کهن
سال که هر روز نوی ❁ زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی ❁ و
تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد بود انشاء الله و تعالی ❁
در ترتیب الکتاب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات
موٴدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اوّل مانند حرکت نطفه
در احوال صور مختلفه تا به کمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب

بوسایط آلات متفننه تا مرتبه کمال نحتی برسد و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استاد طبیعت مبادی عالیه است بی مداخلت ارادهٔ انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادهٔ انسانیت پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است و چون کمال انسانی در تشبه ما دست کمال تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بصناعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر آلهی مترتب است از صناعت بواسطه صورهٔ تدبیر انسانی حاصل شود با مرتبتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالت برحسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغی را در حرارتی مناسب حرارهٔ سینهٔ مرغ ترتیب نماید جوجه بسیار بیک دفعه حاصل شود متعسر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست که امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شد میل بشیر کند و این

به محض الهام ربانی تواند بود که بمقتضی اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ ذرات کاینات را شامل است و چون قوت او زیاده شود درین طلب برفع صورت وگریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس بدو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت بنوعی از کمال قوت غضبی در او ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مانع و مزاحم او باشد در نیل مطالب و رعایت مقاومت کند و اگر در دفع مشتغل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در او ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و این نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهواتی و غضبی شخصی را بکمالی که لایقست باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخصی را بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لایق باشد نزدیک

گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بوسیلهٔ آن نوع باقی بماند پس مادهٔ
منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید به تبعیت حادث گردد و قوت
ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بذب از حریم حرمت
نوامیس و سیاسات و غضبی که معظم منافع آن راجع بانواع شود اقدام
نماید و اما سیم چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز تعقل کلیات
و تصور انواع و اجناس نماید پس هریک ازین قوی بعد از استکمال جزو
صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور کلیات
نماید اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی بلکه ابتداء
انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسانی بر او
در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود
و درین مرتبه کمالی که منوط به تدبیر طبیعت خود منتهی شود و ابتداء تدبیر
صناعی باشد تا به کمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع
تعبیر از آن بخلافت الهی رفت برسد پس متکفل را بهمین هنجار متاسی باید
شد که تهذیب قوت شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب
قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا حکمت

متحلی

متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو ترتیب بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی
عظیم و منتی جسیم باشد و شکر آن بر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت
او لازم و اگر بخلاف آن مربی شده باشد نومید نباید شد و همت
باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که بعضی
از مؤیدان من عند الله حق سبحانه و تعالی بحکم وَوَجَدَكَ ضَالًّا
فَهَدَى ایشان را بر کمالات فطری و فضایل دینی از تعلمات کسبی
و تعلمات بشری مستغنی گردانیده هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف
در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت را یا تجارت ممارست عمل نماید تا کاتب یا تجار شود طالب
فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید
نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبهی تام به طب دارد
ازین روی که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است ما دام که حاصل
باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیت و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست

چنانچه گذشت وازاینجاست که جالینوس بحضرت عیسی علیه السلام
نوشت مِنْ طَبیبِ الابدانِ الی طبیبِ النفوسِ پس همچنانکه
طب را دو جزو است یکی حفظ الصحه و دیگری دفع مرض این فن
نیز دو قسم دارد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگری آنچه
نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را
اولا نظر باید کرد در حال قوی پنجگانه بر ترتیبی که بسبق ذکر یافت
اگر احوال بر قانون عدالت باشد در حفظ آن باید کوشید واگر
منحرف باشد به ردّ آن باعتدال اشتغال هم باید نمود و ترتیب بر
تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت وبعد از تهذیب این قوی بر حفظ
قواعد عدالت نوفرعنایت باید نمود و هلاک اعمال واحوال خود
عدالت ساختن تا غایت حقیقی واصل شود لمع در حفظ صحت
نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب باشد محافظت آن کردن
وآن ملکه فاضل بعمل آوردن و معاشرت در محافظت یا اخیار
واحتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق در مصاحب در نفس بسیار است
ولهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین

ولهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین
فرامی کرد

فرامی کیرد وهمچنانکه از خلطه اشرار

فرامی کیرد وهمچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات
ایشان نیز بهمین سبیل خصوصا که به مقدمات مختلفه وتمویهات باطله
تزیین احوال ایشان کرده باشد چه از حضور یک مجلس با استماع
یک بیت درین شیوه چندان رذیلت در نفس پیدا که خلاص
از آن چیز با مندادروزکار و تعلّلات دشوار و معالجات بسیار میسّر
نشود و بسیار باشد که فترت عالمان و غوایت مستبصر کردد و آنچه
در علم فقه مقرر است که انشاد و انشاء اشعار که مشتمل بر حکایت
فسوق و ترغیب دران باشد حرام است مستند بهمین حکمت خواندن
وآنکه از آلات مطربه هرچه شعار شاربان خمر است محرّم است هم
سیاقت چه مراتبه تخیّل این امور و تصوّر آن بر وجه استحسان موجب
هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن کردد و سراین معنی انکه در جبلّت
انسانی بنابر تعلّق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان واسطه با قوی
جسمانی حاصلست و دواعی شهوت و غضب مرکوز است و مثل
میل بهوای نفس همچون مثل فرود آمدنست که دران بتکلفی و تعمّل
احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی

تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد عروج بر فلک
سروری بدشوارست و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه و آله السلام
وارد است حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ
و بباید دانست که موانست با دوستان و مداخلت با ایشان
در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام
رابطهٔ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست
طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و طرف تفریطش عبوست
و گرفتگی و فدامت و هر دو چون سایر اطراف مذمومند و مرتبهٔ
وسط که محمود است بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن
معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف
و بسمت فکاهت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
با جلالت شان مزاح فرمودندی کَانَ رَسُولُ اللهِ یَمْزَحُ وَلَا
یَقُولُ اِلَّا حَقًّا و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
بنا بر کمال لطافت و غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار
وحدة و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح دوست بوده اند

بحیثیتی که سلمان

بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده
بود که هٰذَا الَّذِی اَخَّرَکَ اِلَی الرَّابِعَةِ و این سخن را حقیقت اینست
که برنشاء آن حضرت شق ولایة غالب بود که موجب غلبهٔ طرف
بطون در حدتست و خلاقة مقتضی زینت طرف ظهور و حفظ مراتب
کثرت و بنها لون بین شعر موسیا آداب دانان دیگر اند
سوخته جان و روانان دیگر اند و از اسباب حفظ الصحهٔ نفس
بکار فرمودن قوتیست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه
قوت عملی چه هر چه ملکه تمرّن بر عمل رسوخ بیشتر کرد بفترت رسوخش
کم شود تا عرصهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت رعیّت در
طب جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه بدخلیت این
ریاضت در حفظ الصحهٔ نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در
حفظ صحهٔ بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف
ریاضت نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از
امتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلاهت و بلادت
گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برآید

بجب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ بصورت حیوانات عجم
متشخّص گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشأة اولی و
بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ
نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا
نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و باید که هرچند در علم و براعت یگانه زمان
و سرآمد دوران و اقران شود پرده پندار و عجب او را از وفور
در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه
فرو نگذارد چه فوق کلّ ذی علمٍ علیم و کبر سن عذر ترک کسب کمال و بهانه
بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلّم تا چه وقت
مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در معاودت
و ملاحظه آنچه معلوم گردد تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب
شمارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تأمل
باید کرد که چون طالبان تعلّم خارجی و سعادت مزاجی در معرض زوال
و صدد تبدّل و اشتغال است در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف
اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نماید و بطریق اولی

کاو در

که او در افشای نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیه ذات او باشد بهیچ وجه
از وجدا به سعی بلیغ و جدّ اکید واجب داند و چه مغبن و خسران باین تواند
رسید که جوهر نفیس باقی را صرف عرض خسیس فانی گرداند که بعد از ان
بمشقت بسیار بدست آید اگر آن خبر از و فوت نشود و بعد از ان
بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت
فرجام حضرت سیّد انام علیه و آله السلام تکرار امر باجتناب از
فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرور است بسیست
و از آنجمله فرموده که اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُحِبَّكَ اللهُ وَازْهَدْ
فِيمَا عِنْدَ النَّاسِ يُحِبَّكَ النَّاسُ و در حدیث دیگر فرموده که
كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ
مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ و ارسطاطالیس گفته که یکی بر کفاف معیشت
قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آن را نهایتی نباشد و طالب
آن را مکاره بی نهایت بود و گفته اند غرض از اسباب دنیوی
دفع استقامت است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات
بدنی نه لذت بلکه لذات اصلی صحت است که از لوازم اقتضای اوست

پس معلوم شد که اعراض از فضول هم لذت است و هم صحت و در
طلب آن نه لذت است و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود علی
نبینا و علیهما السلام مسطور است که فرمود که زیادتی مکنید در دنیا که در
خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار است و خواه مهمان یک
شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیاده دارد و خواه
آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن یکسانند و صاحب زیادتی
را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه
گوید این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت
تجاوز جایز ندارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهیج
قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت
دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی
یا اجرای غضبی ایشان رسیده باشد وضع اکتساب کنند که مبدا
انبعاث شهوت یا غضب شود و این حال شبیه بحال کسی باشد که سبعی
را تهیج کند بعد از آن به تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلومست
که هیچ عاقل بمثل این اقدام ننماید پس بمیزان عقل سنجیده آنمقدار که حد

اعتدال

اعتدال باشد و چون به طبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهیج نماید
و از هر طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد تا مورد بفضیلت عفت
و شجاعت شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات
مقدم دارد تا نجب عادت چیزی که مخالف اراده عقلی باشد
از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد و فعلی که مخالف عزم
از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل
آنکه اگر بطعومی که مصلحت عقلی در اجتناب از آن باشد مبادرت نماید مجازاة
او بامتناع از طعام و شراب و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت
و طبق رویت بکار دارد و اگر غضبی بی محل از و واقع شود متعرض سفیهی
که موجب استهانت او شود بالتزام قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد
تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که بقراطا چون پادشاه
آن زمان او را ابتاء اهل امر فرمود چنانچه عادة آن زمان بوده که از حکما
التماس تاهل مینمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زن سلیطه نمود
که در تمام بلاد بسلاطت مشهور بود تا بانطریق قوت غضبی را مقهور
گردانند و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت فرو میداد تا بر ملا او را

توبیخ و تعریع کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالزام مشقت
اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید
که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود مقابح اعمال را
اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از اینجاست که
بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر با آن
شخص کبیره شود و این معنی از نصّ حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بتدریج بر کبایر باعث
شود و خود نیز بر اصرار حکم کبیره گیرد تا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء
و باید که در تفحّص عیوب نفس خود سعی بلیغ نماید و چون بر این وجه که
جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حُبُّكَ الشَّيْءَ
يُعْمِي وَيُصِمّ و محبت سبب خفای عیب است وظیفه آن باشد که دوستی
دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود ازو
نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید من در تو هیچ عیب
نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و بر سؤال اصرار نماید و چون
به عیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرّت نماید و بمقتضی قول

رَحِمَ اللهُ مَنْ اَهدیٰ عیوبی و آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود
واجب داند و بازاله آن عیب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید
از دشمن مثل این کار بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب محاباه نکند بلکه سعی
در افشای آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل نماید و در سدّ
خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنچه جالینوس
در جایی دیگر گفته که نیکانرا بدشمنان انتفاع باشد و از عیسی علی نبینا و علیه السلام
منقولست که من ادب را از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب
فضیلت باید که از صورتهای آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات
خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر
قبح افعال خود واقف نشود اما بر قبح افعال دیگران بسهولت در
می یابد لمعه در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی
مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود و دفع مرض باتیان
بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهّد است و چون فضایل چهار است
و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدّ آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از یکدیگر

باشند لیکن اعم اطلاق ضد برو نوان کرد و ملاک در طب اولا موفه
اجناس امراض است بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوی انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب
سیم قوت شهوت و انحرافات هر یک یا از جهت کیفیت باشد
یا از جهت کمیت و ثانی بزیادت بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس
امراض هر قوت از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت
کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا شق علمی اول
همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تفکر و توقف بیجاه کابنا بر شبه داهیه
که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان
واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی
باشد آنرا اکربزی خوانند و اگر در امور کلی آنرا ذها و اما تفریط در قوت
نظری خود و بلادت در علمی ملاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در
عملیات و علمیات اما و رداءت قوه چون شوق بعلومی که منجر
بکمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه
مدد تحصیل یقین تواند بود و چون کهانت و رمالی و شعبده چون

عرض

عرض نه اطلاع بر حقایق آن شیء و اما افراط در قوت دفع چون
شده غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیاده از حد
اعتدال و اما تفریط در ان چون بی غیرتی و بد دلی و اما رداءت قوه غضبی
چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسی
که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد و اما افراط در
قوت جذب چون حرص در اکل شرب و مبالغه در میل شهوت
و نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و شعاعد بقدر ضروری
و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت
کیفیت چون اشتهای گل خوردن و فحم خوردن و شهوت موافقت
یا ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان
عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان
انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض بیشمار حادث شود
و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه بیشتر اکر امراض
مزمنه چون حیرت و جهل غلبه غضب و بد دلی و حزن و حسد و امل و عشق
و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است ملاحظ آن اهم و هر یکی

بجای خود متین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن
علاقهٔ محکم و رابطهٔ مبرم است چنانچه هر کیفیتی که پیدا شود در دیگری سرایت
کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکهٔ ردیه مرضی بدنی باشد
مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن به طب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ
آن اعتبار مزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید
کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا
و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع علاج
نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و ازالهٔ
رذیلت بتعود تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد
و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا بارتکاب
اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت
ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است اینست طریق معالجه
بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت
تا قیاس دیگر امراض بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است

مخوف

مخوف تر آن سه قسم است یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب
نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط و سوم از قبیل رداءت
کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون از تعارض ادله خیزد و در مطلب خفیه چنانچه
نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اول تذکر این قضیه بدیهه کند که
احتمال نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند که در هر
مسئله البته در نفس امر کلی از دو طرف حق خواهد و دیگر باطل بعد از آن
تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطقی عرض
نماید و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک
طرف جزم کند **علاج جهل بسیط** و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد
محکم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است
چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال است
لیکن درین مقام ماندن مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع و عقل ملوم و
علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را
یقین حاصل شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و حقیقت
جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات مجم است بلکه از ایشان خسیس تر

چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان
فارسیان کمالات انسانیت حاضر شود و ایشان در احراز
قصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق بری
و عری ماند و بسایر حیوانات تشبه از سخن گفتن عاجز آید و
ازین حال معلوم شود که سخنان که در محاورت امثال خود گویند
باصوات حیوانات انسب است که بکلام انسان چه اگر از
عداد نطق انسانی بودی در مجمع ایشان که مبصران بازار جوهر بیان اند
رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخصی ازان قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را
انگور گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات
عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول
بغایت کمال نوعی ایشان و از جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند
شد منحرف نیستند بخلاف جاهلی که از معرفت فضایل و رذایل
غافل و تصرف در قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب
انجام تحصیل کمال که خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات

احسن باشد

احسن باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند
ظاهر گردد که ازان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء احتیاط فطرت
انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک
کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته که اگر بینایی و
نابینایی در چاه افتند در شقاوت ترکیب باشند اما نابینا بجهت
فقدان اسباب احتراز معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد
عقل معاتب و ملوم چنانچه گفته اند نظم العربی ولم ار فی عیوب
الناس عیبا کنقص القادرین علی التمام • و باتفاق عقل
و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب
در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را امر باستعداد زیادتی
علم میفرماید چنانچه فرموده رب زدنی علما و چون بضعهٔ رسول
عایشه علیها ما یستحق بها از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم
سؤال کرد که بای شیء یتفاضل الناس فرمودند بالعقل
و آنحضرت بحضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود یا علی اذا تقرب
الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک

یَسْتَبِقُهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفَی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم
با آفریننده ایشان بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب
عقل و فکر در آلا و صفات او نزدیکی جوی با و تا بدرجات و قربت
بدیشان سابق شوی و در حدیث است که اَلنَّاسُ اِمَّا عَالِمٌ
اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِی کَالْهَمَج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است
فرمود که علم دیگری همین سوال کرد و همین جواب شنید تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک
با علم بهتر از عمل بسیار با جهل علاج جهل مرکب حقیقت او اعتقاد
بغیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است با آنکه او
عالم است تا بجائی که نداند و نداند که نداند لا ادری قایله آنکس که براند
که بداند که بداند اسب طرب از گنبد گردون بجهاند و آنکس که
نداند که نداند که بداند هم لاشه خر خویش بمنزل برساند و آنکس
که نداند که نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند و از این جهت
او را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض

انمز

مزمنه و علل مستحکمه عاجزند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز
چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت
نه بندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرمود
که من از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب
علاجی که فی الجمله توقع نفعی بآن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیات
چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیاده مجال
مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس از و
لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت
و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد
اکتساب فضایل در و حاصل شود اما امراض قوت دفع اگرچه حیطه
حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن
سیم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم تفریط و سیم مناسبتی
با رادت کیفیت دارد علاج غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح است و مرکب او خون باشد بخارج جهة غلبه
و مبدا آن شهوت انتقام و چون اشتداد یابد از حرکت

غیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی انداز
دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور گردد
و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان درین حال به غاری کرده اند
مملو از نیران محشو بدخان که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی
دیگر معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه
هرچند بنصح زجر اشتغال کند موجب اشتعال نایره شود و بغیر وضع
کردن مثلا از جلوس به قیام یا عکس و امثال آن نافع باشد
و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و همچنین
وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و آله و سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشد
چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی
روغن دار بی سببی قوی فی الجمله درنگیرد و بعضی چون چوب خشک در
اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون
نه از عجب و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب
محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتدا هیجان غضب باشد

امابعد

اما بعد از تواتر اسباب قرابت مساوی الاقدام نمایند بلکه غضب
صاحب مرتبه اجرا شد باشد چه آلت ظهور غضب درو نبا بر سببی قوی
تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
وَاِیَّاکُمْ وَغَضَبَ الْحَلِیْمِ و در حدیث نبویست که بنی آدم چند
طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب
روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی
زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان آنکس است که دیر بغضب
رود و زود باز آید و بدترین ایشان آنکس است که زود بغضب رود
و دیر باز آید و غزالی گفته که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد
پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت
او حظ نفس خود خواهد و از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه در غزا کافری را که در وقت غالبیت بر زمین زده بودند
و آب دهن بر روی مبارک آنحضرت افکند دست از قتل او باز
داشتند باز گذاشتند و فرمودند که چون مرا بغضب آوردی

اکر ترا کشم بجهت تسکین غضب باشد نه از برای رضای خدا و روزی
یکی از اهل جرایم را به نزد عمر عبد العزیز آوردند و سخنان بلند بر روی وی کفت
عمر فرمود که اکر نه آن بودی که مرا بغضب آورده ترا عقوبت میکردم و اسباب
غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح
ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفایس
که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سیم دشمنی با
دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم
تالم در همان حال و بحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما کفته اند
چه هر آنیه مزاج غضبان از اعتدال انحا بحرارت مفرط مایلست و اکر آن
مزاج ملکی کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و
از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که حدت
نوعی از جنونست و اکر صاحب این پشیمان نشود نشان استحکام جنونست
و کاه باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که
منبع روح حیوانیت خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا

میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایرهٔ حرارت غضبی جوهر روح
احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب
موت فجاءت کردد یا اخلاص محرق شود و از ان امراض ردیهٔ
مؤدیه بهلاک تولد کند و ازینجهت چون ابو هریره از حضرت مصطفوی
صلی الله علیه و آله و سلم طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را
از غضب نهی فرمود و بهمان اختصار کردند و یکی از صحابه پیش روی
آنحضرت آمد و سؤال کرد که دین چیست فرمودند که حسن خلق
باز از طرف راست آنحضرت آمد و همین سؤال کرد و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم همان جواب فرمود و همچنین پس از قفای
حضرت حضرت روی بوی کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که
بغضب نروی و در کلام مجید است که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و علاج غضب چون سایر امراض بدفع امراض
اسباب آن تواند بود پس اکر عجب باشد و آن ظنی است
کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن
نباشد طریق دفعش آنست که ملاحظهٔ نقایض و معایب خود نماید

وبآن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف
کمال خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه وتعالی هر ذرّهٔ
از ذرّات موجودات را مظهر اسمی خاص است ومرآت صفتی معیّن
گردانیده که غیری را دران شرکت نیست و در نظام عالم هر دو را مدخلیت
مصرع کاندرین خانه چو طاوس بکار است مگس ؛ واگر افتخار باشد بسعادت
بدنی یا خارجی مثل مال وجمال یا نسب یا جاه اگر مال است عاقلرا معلومست
که امر خارجی خصوصا که از آفات غضب ونهب ایمن نیست سبب
افتخار نتواند شد واگر جمال است مقرر است که چیزی که باندک عارضه که
موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق بمباهات اهل دانش
وکمالست شعر بر مال وجمال خویشتن غرّه مشو ؛ کانرا بشبی برند و
اینرا بتبی ؛ واگر نسب است که عبارة از شرفست یکی پدر آنست
چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود وگوید که این شرف که تو دعوی میکنی
بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی
کرد از جواب عاجز آید وایضا شاید که اگر یکی از فضلای زمان با پدرش
معارضه کند دران شرف براو راجح آید پس چگونه انتساب بآن

شخص

شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد واین شیمهٔ ناقصانست
که بفضیلتی که در پدر آن خود تصور کنند داعیهٔ تفوّق بر فضلا دارند که شاید
در مرتبه پدران یا زیاده باشند وبالغرض آنکه از ایشان فروتر باشند
اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند شد از فضیلت
بسیار که در ذات غیر او باشد یا بخیال باطل خود را در عرصهٔ تشنیع
عقلا وتوبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند نظم العربی اِنِ افتخرتَ بآباءٍ
مَضَوا سَلَفًا قُلنَا صَدَقتَ وَلٰكِن بِئسَمَا وَلَدُوا ؛ ومتمم مکارم اخلاق
علیه وآله التحیة من الملک الخلاق فرموده وَلَا یَأتُونِی بِأنسَابِكُم
وَائتُونِی بِأعمَالِكُم وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند شعر
اَنَا ابنُ نَفسِی وَكُنیَتِی أدَبِی مِن عَجَمٍ كُنتُ أو مِنَ العَرَب
إنَّ الفَتَى مَن یَقُولُ هَا أنَا ذَا لَیسَ الفَتَى مَن یَقُولُ كَانَ أبِی
ومنقولست که یکی از حکمای یونان بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت
اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخر است که خود را بدان آراسته
آن زینت در جامهٔ آراسته است نه در تو واگر مرکوب چابک
که بران سواری آن کمال از آن اسب است نه از آن تو واگر فضیلت

پدران است صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و هیچکدام جهات
فضیلت ازان تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون
به تو منتقل نشد و احتیاج باسترداد نیست پس ترا چه شرف باشد
و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات
مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد و بعد از آنکه
از اطراف احتیاط کرد و موضع لایق بآن نیافت بر روی صاحب
ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت
ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه
از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب وصمت
جهل از حلیه صورت انسانیت ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از جمعی استادان
خود رحمهم الله شنیدم که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت
زایله مغرور و مسرور بود نزدیک یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را
در احوال استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت
این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت
بعد از آنکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد

کف

کفت من غیر از صورت حماری چیزی دیگر از و مشاهده نمیکنم و نکردم و اما اصرار
لجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدتست چه مخالفت ضد
موالفت است و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام را
میل بانفصام و اساس ارتباط روی در انهدام باشد چه قوام کثرت به
نظام وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت مفضی برفع نظام
عالم که افسد مفاسد است باشند و اما تکبر و آن قریب است بعجب
و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در او باشد
و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد
و علاجش آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد
چگونه او را تکبر سزد و امیر المومنین علیه الصلوة و السلام فرموده که انسان را
چه جای تکبر است با آنکه اول از نطفه است چرکین و آخر او مرده متعفن
و خود درین میان حمال نجاست منتن و در حدیث قدسیست که
اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی فَمَنْ نَازَعَنِی فِیهِمَا اَدْخَلْتُهُ
نَارِی و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم که در موطن حشر
متکبران را در صورة مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که هیچ

وچه گرد احتیاج را باذیال قدس وجلال او تشبث نیست
و وجود جمیع ممکنات از پرتو انوار وجود ورشحه آثار جود اوست
استحقاق تکبر ندارد چه میان کبر واحتیاج منافات بیّن است کبر زشت
وازگدایان زشتتر واما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب
قلوب اهل ثروه وتقرب بایشان وطمع در مال وجاه قیام بدان
نمایند وچون کسی راهنری یا فضیلتی باشد وبحریت موسوم باشد
عیب دانند که بمثل این توسل جوید بلکه بهتر وفضل خود نزد ایشان وقعی
حاصل کند ودر حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را اندر بهشت
خوانند وچون بانجا رسند در بر روی ایشان بندند وبعد از انکه باز گردند
ایشان را از دری دیگر بخوانند ودیگر بار که بآن در رسند در بر روی ایشان
بربندند وهمچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند وبصورة استهزا
ایشانرا عقاب نمایند واما غدر واما در مال وجاه وغیر آن باشد
ونام اقسام آن خیانت است که از رذال رذایل ورذایل ارذالست
ونزد هیچ عاقل مستحسن نیست وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
آنرا از اخلاق منافق شمرده وفرموده که روز قیامت غدر کننده را

علی

علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند
واین خلق در اتراک بیشتر باشد ووفا که ضد آنست در روم وحبش بیشتر
واما ضیم وآن تکلیف کیست بتحمل ظلم ظلم بروجه انتقام اقدام نماید تا بیقین
معلوم نکند موردی بغرری دیگر نمیشود واین بعد اعمال فکر وروبت
وحصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد وبوصمت خجل وعار موسوم شود واهل غیرت عفو
بعد از قدرت از انتقام بر خود اصعب دانند چنانچه گفته اند رَحْمُ
الْأَعْدَاءِ أَشَدُّ مِنْ صَفْوَةِ الْأَحِبَّاءِ واما منافست ومنافست
در طلب نفایس متضمن خطری چند است که سلاطین واهل مکنت را از آن
احتراز مستحسن است چه جای اوساط النّاس چه هر پادشاه که جوهری
نفیس در خزانه او باشد از فوت او ایمن نباشد چه معلوم است
که تصاریف ادوار فلک دوّار بل تقالیب اطوار اقدار صانع
مختار مقتضی تغیر احوال وتبدل وانتقالست وخیاط روزگار جامه
طمع کون مرکبات را برشته اشعه کواکب برهم دوزد وانگاه بمقراض
فساد بدرّد وبآتش فنا بسوزد واستاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر سازد

وبازدرهاون فلک ساویده ازان مادهٔ ترکیبی دیگر اندوز سُنَّةَ
اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا
وچون پادشاه بفقد چیزی از نفایس که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ محبت
آن ساخته مبتلا گردد هر اینه در و آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی
که بمراتب از لذت وجود آن بیشتر باشد باو راه یابد حکایت کرده اند که
قبهٔ از بلور که بصفت صفای جوهر و روایی منظر موصوف و معروف
بود و مهندسان حاذق در خرط و استدارات آن دقایق صنعت رعایت
کرده بودند نزد پادشاهی به تحفه آوردند و چون بنظر امعان دران
تامل نمود و دقایق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث
نیرین و بلسا قرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهدهٔ آن نیره جوید چون بمقتضای وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُ الدَّهْرُ
حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمره آنرا
عرصهٔ تلف ساخت پادشاه ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه
از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل
صحبت باز ماند از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت

لبانرا بگوهر

لبانرا بگوهر دندان می گزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک
چو عقیق روان بر چهرهٔ کهربا پسان می بارید و سیم اشک در زر
رخسار در بازار سودای آن درآمده نقد اوقات را صرف
تذکار آن مینو چندان سودای هوای آن قبه در دماغش
جای گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم
او تاریک بود لعل را با همه سنگینی دلی ازان حال آتش در نهاد افتاد
و مرجانرا با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شد چندانکه
خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل
آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند
و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش
بیرون رفت و خللی کلی با مور ملکش راه یافت این حال
ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف
بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن
از و بستیزند اگر مسامحت نماید و بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت
درآید در معرض هلاک درآمده از جان برآید پس چرا عاقل

اختیار چیزی کند که عرصهٔ این مفاسد تو اند شد مصرع من جان جهانم
نه جهان جان منست * اینست کلام در اسباب غضب
و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلّی باشد علاج غضب بر و آسان
نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که
بهیچ نوع محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب
از فرط رجولیت باشد و به کمال باطل آنرا شجاعت نامند خیالی فاسد
است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد
و لهذا حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود که شجاعت
ترین شجعان آنکس است که در حالت غضب مالک نفس باشد و چون
از بعضی غزوات بازگشتی فرمودی رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ
اِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ یعنی بازگشتیم از جهاد کوچک بغزای بزرگ گفتند
غزای بزرگ کدام است فرمود که غزا با نفس خود که أَعْدَى عَدُوِّكَ
نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ و اگر با فراط غضب و این کیفیت
نیز منتظم شود بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم و جماد است چون

خلاف

٦٨

ظروف و آلات را نیز بهمین طریق پیش گیرد و بضرب
بهایم و مثل آن مثل کبوتر و گربه تشفی جوید و اگر قفل قلم ملایم خاطر
او نباید یا قفل بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت
بدشنام نافرجام بر آید غایت رذالت باشد چنانچه بعضی ملوک
سابق که به تهوّر منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن
بکوهها تهدید و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفهها نقل کرده که بسبب آنکه
چون شب در ماهتاب خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام
آن اقدام نمودی و ماه را بهجوها گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است
والحق بدین شیوه بکلاب تشبّه میجسته بیت مه نور می فشاند و
سگ بانگ میکند * سگ را بگوی خشم تو با ماهتاب چیست
و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحک است و صاحب
آن بر نقصان عقل و ردایت طبع خود ندا میکند و این صفت بیشتر
در ناقصان باشد مثل زنان و پیران مخرف و کودکان و بیماران
و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض موردی بضدّ خود میشود در کیفیات

نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوة
که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون
از منتهی ممنوع گردد نایرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود
بر احبا و خلطا که بهیچ وجه در ان دخل نداشته باشد خشم گیرد و ثمرهٔ
این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد
و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد در
هر حال که پیش آید از اغماز و اکرام و عفو و انتقام طریق عدالت سپرد
و منقولست که سفیهی متعرض عرض اسکندر شده زبان بعیب او بگشاد
یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل
شنیع باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود
که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از
ما نا ملایمی باو نرسیده هر کس که باین حال مطلع شود با و بانکار بر آید
و چون ما او را عقوبت کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید
و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن و وقتی یکی از
یاغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انخلال داده بود

بقیه مبتلا

بقید مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ هفوة او کشیده او را
سردار گردانید یکی از خواص از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی
اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم **علاج بددلی** و آن سکون
نفس است از حرکت بانتقام در وقتی که حرکت اولی باشد
و آن ضد غضب است چه آن افراطست درین حرکت و هر اینه
اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس و خواری و سوء
عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل
و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم
بر او و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف
و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل
مهمات و علاج این مرض چون امراض برفع سبب باشد
و این به تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب
به تدبیرات لایقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز است
و چون ناقص باشد به تحریک متواتر چون آتش از سنگ بر زند
و به تدبیر لایق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسی که

از غوایل او ایمن باشد ملایم است و تعرض بکپانی که در شتم
و استخفاف او مبالغه کنند نافع و باین سیاق نزدیکست

حکایت منصور بن نوح سامانی و معالجه محمد زکریای طبیب

با آنچه منقولست که منصور بن نوح سامانی را که در عهد خویش والی
ملک خراسان بود اورا وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای
زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند و بر قصور از تدبیر آن
عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت
که با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود
مشورة نمایند پس باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسیده
از رکوب سفینه تحاشی نمود او را دست و پای بسته در کشتی
انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع
تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچ کدام از آن
سهام بر هدف مقصود ننشست مدتی از قضا سکنجبین صفرا افزود
و روغن بادام خشکی مینمود بعد از آن با پادشاه گفت هر چند
معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی

مانده اگر مزاولت نجاحی حاصل شد فبها و الا یاد پس کلی خواهد بود
پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر کرد که دیگری در نیاید و بعد از آن
که حرارة حمام در بدن پادشاه مشتعل گشت با کاردی کشیده در برابر آمد
و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت که تو فرمودی که مرا دست و پای
بسته در روی آب انداختند و بامانت چندین فرسخ راه
بیاوردند من نیز حالا بهمین کارد از تو انتقام خواهم کشید پادشاه را
نایره غضب اشتعال یافته بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال
بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و گفت پادشاه را
بیرون آورید و بدستوری که بر آنجا نوشته بعمل آورید و بر مرکبی
تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان
طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب
مرض بود بواسطه حرارة غضبی و مدد حرارة حمام تحلیل یافته
بود و بعد از آن پادشاه هر چند او را طلبیده ملاقات
ننموده و استعذار کرد که هر چند صورة زشتی که واقع شد بنا بر مصلحت
علاج بود فاما نشاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطر مبارکش

گران آید و از سلاطین بهیچ حال ایمن نمیتوان بود و غرض ازین حکایة
آنکه تهیج نایرهٔ غضب اگرچه بواسطهٔ برودهٔ مزاج در غایت ضعف باشد
ممکن است و بعضی حکما در جنگها و جایهای مخوف رفتندی و بوقت
اضطراب دریا بکشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهایل و اخطار او را
حاصل آید **علاج خوف** و آن عبارتست از بیماتی نفسانیست که نزد توقع
مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت
با مری مستقبل تواند بود و آن امری یا ضروری باشد یا ممکن را سبب
یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه
ندهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که رفع آن از
حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن بلا جز استعجال
و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن حالات از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند
و اگر آن امر ممکن بود و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود
ممکن الوجود و العدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و به نقد

متألم شدن

متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آن را بر طبیعت امکان
باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکت با قسم اول
خصوصیتی دارد متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد
و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند
و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضی عقل نیست چه هر که داند که ظهور
قبیح مستلزم فضیحت است ممکن است و وقوعش بعید نیست همانا
اقدام بآن ننماید پس سبب خوف در صورة اولی حکم بر ممکن است
بوجوب در ین صورت حکم بر ممکن بامتناع و هر دو از منشاء
قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب
خوف بعموم و استیلاء اختصاص دارد در خصوص آن داد سخن
دادن و عقدهٔ این خوف از رشتهٔ جانها گشادن مناسبست
علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی
نیست چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروتست و
فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست و حوادث فرد نزا

بجواهر ذات او تعلّق نه **بیت** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و این قاعده در حکمت به براهین
عقلیه ممهّد و مشیّد گشته و آنچه درین محال مقتضای حال نماید اگر انسان
فرض کند که عضوی از اعضای مثل اصبعی او منعدم شود در انانیّت
خود هیچ نقصان نیابد و همچنین تا بتلفاء عضوی دیگر و هلمّ جرّا
تا آنوقت که تمام اعضا بتدریج مرض انتفا کند و بوجدان
صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد و چون این مقدّمه
تمهید یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد
و توهّم آنکه موت فنای ذات است یا از المی که پندارد که در نفس
موتست یا نقصانی که دران تصوّر کرده یا از احوال ما بعد موت
و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء اخروی یا
باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بر آن
و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود بمعیار اندیشه سنجیده
آید منشاء خوف نتواند بود امّا اوّل بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد
که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات

بدنی واما

بدنی و امّا ثانی چون انسان الم جسمانی بواسطهٔ حیات است و حیات
از پرتو تعلّق نفس و موت انقطاع این تعلّق پس سبب رفع الم
باشد چه آنچه مبداء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و امّا ثالث
بباید دانست که موت متمّم آثار حقیقت انسانیّت است چنانچه
قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند حیّ ناطق مایت پس موت
تمامی باشد و توهّم نقصان دران نقصان عقل باشد نه تنبّه که هر که
بمرد او تمام شد و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای روشنایی
فزای روحانی قدم نهد و حیات عقلی را بر حیات جسمانی ترجیح
داند و بآنچه کمال اوست مایل باشد و با جنحهٔ همّت بر فراز
هفت آسمان بر آمده ذروهٔ ملکوت را مأوا سازد **مطلع**
زدو بحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام
مگیر نزا که دولت وصلش میسر است هلا دگر مساز اقامت
درین سرای سپنج و امّا رابع چون عقاب بر جرایم مترتّب
میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید که خوف او بحقیقت
از افعال سیّئه است و امّا خامس پس اگر خوف از ضیفان اهل

واولاد واقارب وعشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت
ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذرّه از ذرّات وجود را چنانچه
لایق نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است ازان میرساند
وهیچکس تغیر وتبدیل آن نمی تواند و بر فرض حیات او نشو اولاد
نه برطبق ارادت بلکه بر تکوّ مشیّت الهی خواهد بود چنانچه بعضی
مشاهده میرود که پس فضلا در تربیت اولاد خود بغایت سعی مبذول
میدارند و اصلا منجح نمی آید واگر تاسّف وتلهّف بر انقطاع ازایشان
و زوال ملک ومال باشد از قبیل حزن است و استعجال الم ومکروه
در چیزی که حزنی را دران هیچ فایده نیست وعلاج حزن بعد
ازین بیان خواهد شد انشا الله تعالی وبعد ازین نموده میشود
که در فلسفه مقرّر شده که هر کاینی فاسد است وبدن انسان
از جملهٔ کاینات است پس ضروری انفساد باشد چه اجزای
عناصر به تکاپوی افلاک بهم آمده اند وبذات خود متداعی
بانفکاک وافتراق اند پس هر اینه روزی از هم جدا شوند بیت
کین سیل متفق بکَند روزی این درخت وین باد مختلف بکُشد

روزی این چراغ پس هرکه وجود بدن خواهد ضمناً فساد که
لازم آنست خواسته باشد واگر موت نبودی نوبت مطالب
در غایت بازرسیدی و استاد بوعلی مسکویه آورده است که اگر فرض
کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا د بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت
ولایت پناه امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام با هر که از ذرّیت
او باشد در مدّت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه
زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع
فتن ومصایب ومحن ونوایب که برین خاندان واقع شده وسعی ظلمه
در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان
در بلاد متفرق هستند و در هر شخص که معاصر آنحضرت بوده چون
همین اعتبار کنند درین مدّت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد
زیاده شود واز انجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کسی نمیرد وتولّد
وتناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود چون
ضعف این مدّت شود تضاعیف عدد اشخاص بر تضاعیف
بیوت شطرنج از حدّ عدّ واحصا بیرون رود وبسیط هامون در عرصه

ربع مسکون که حکماء مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات
عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک
را آنقدر زمین نرسد که پای بران نهند و راست بایستند تا اگر
خواهند که همه دست برداشته و بهم چسپیده باشند در روی زمین
نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع
فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال در مدت
هشتصد سال بلکه کمتر از ان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس
تمنای دوام حیات و کراهیت ممات از جمله خیالات محالات
ارباب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را
از زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور
نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است
و توهم زیادتی بران توهمی فاسد و اما کسی که تمنای دوام حیات
جسمانی نکند ولیکن از طول آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال
نماید باید اندیشید که بها نا غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند
بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و

حواس

حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع
لذاتست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت
بذلت مبدل شده چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه
هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و
هر لمحه بر بلیتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طلب عمر دراز زیاده از حد
اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف
از تحمل بار بدن خاکی و کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفص قالب ناسوتی
و محقق شد که قرارگاه آن نفس انسانی عالم دیگر است پس
عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده
حیوان صفت سر بآب و علف فرود نیاورد بلکه انسان صورة
میل بعالم کند و قوی جسمانی را در تحصیل اسباب لذات
عقلی صرف نماید و بدین نشاء بلیغ قطع تعلقات جسمانی کرده بمقتضاء
مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا بموت ارادی و تا مرگ طبیعی در رسد ولذ

مضیق زمان و مکان بسبقهٔ اعلی علییّن رب العالمین و مقعد صدق
که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بجنات طیبی ابدی فایز گردد
چنانچه افلاطون گفت مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْیَ بِالطَّبِیعَةِ نظم
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ؛ راحت جان طلبم و زپی جانان
بروم ؛ بهوای لب او ذرّه صفت رقص کنان ؛ تا لب چشمهٔ خورشید
درخشان بروم ؛ اینست علاج امراض و قوت دفع خوف مرگ
امّا امراض قوّت جذب نیز یا از جهت افراط است یا از جهت تفریط
یا از رداءت کیفیّت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن
مخوف ترین آن چهار است اوّل افراط شهوت دوم بطالت
سیم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق
بود علاج افراط شهوت اگر با ماکولات و مشروبات باشد ملاحظه
رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران باید نمود
مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه رذیلت
از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد
طبی بران مترتب می شود چنانچه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط

در اکل و شرب

در اکل و شرب و حضرت اصدق القایلین صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اند کُلُوا فِی بَعْضِ بُطُونِکُمْ تَصِحُّوا و در حدیث دیگر اَلْبِطْنَةُ
رَأْسُ کُلِّ دَاءٍ و اگر بمناکح شهویّه باشد با تذکر معانی سابقه ملاحظه
باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و
تلف مال حرص بر مناکحه است و امام ابو حامد غزالی تشبیه این شهوت
بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیّت
بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان اجرای لشکریان
نستاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحهٔ اخلاط
محموده که مکتسب رعایای قوی غاذیه است در وجه خود صرف نماید و
جمیع اعضا و قوی را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل
بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی
باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه
از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بیکدیگر در لذت از قرب
اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشتر است پس همچنانکه عقل تقبیح داند

کطعامی مهیا در خانهٔ خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانهٔ
دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده
از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات
خبیثات است درآید باوجودکه چندین مفاسد که بحسب شرع
و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست صلی الله
علیه و آله و سلم که زنا سبب نقصان برکت در رزق و عمر میشود و در
زبور مسطور است که کمترین بلایی که بزانی مسلط است آنست که برکت
رزق او محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد
بمرتبه رسد که اگر در عالم یک زن ماند که باو نرسیده باشد
تصور کند که باستمتاع با ولذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست
و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال
قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ ماند و
قوم درین مقام عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بدانکه
تباه ترین انواع امراض است بیت غلام عشق شو کاندیشه اینست
همه صاحبدلانرا پیشه اینست مقام عشق را از جمله امراض شهوت

شمرده اند

شمرده اند و بدانکه تباه ترین انواع امراض این قوتست
حکم کرده و آن صرف همت است بطلب شخص معین بجهت
استیلاء شهوت و علاج آن صرف فکر است از ان شخص
و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بمزیدی دران تاملی و فرط
تاهلی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق
بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی
که مبداء آن تناسب روحانیست در اعداد رذایل نیست بلکه از فنون
فضایل است چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت
ضم است میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر اینمعنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت
اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور
حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر اینه
چون نهال کمال هردو دریک هوا سر برمیزند و دوحهٔ اعتدال هردو
از یک منبع سیراب میگردد میل باتحاد که حقیقت محبت همانست

ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده
بحکم اختلاف استعداد خصوصیات قوابل هر اینه در یکی بوجه اتم
و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف
نقصان سر بر زند و معشوقیت در طرف کمال جلوه گر آید و اول
استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا
در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین
عدد دیگر شود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار
و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از
ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و
عدد کمتر را برای محب تعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب
و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر و تنویر
روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از افق روح انسانی بر آید
ظلمات کثیفه طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید

و هرگاه کس

و هرگاه آتش عالم سوز شوق که لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ وصف الحال اوست
در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت
آتش عشق تو ام پردهٔ پندار بسوخت ** تن و جان و دل و دین جمله
بیکبار بسوخت مطلع هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی ** مجلی دین
هدی ماحی آثار ظلامی ** و ازین جهت حکما گفته اند که سبب خوبی
جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف و دوم فکر
لطیف سیم استماع وعظ از قایلی ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را
در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند ازین جهت چه باشد حسن ارشاد
و در حدیث است که مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ
شَهِيدًا و در حدیث دیگر إِنَّ اللهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ و ذو النون
مصری گفت مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ
وَوَجْهٍ صَبِيحٍ و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان
میگوید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال
ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت حالی نتوان یافت که
از عکس جمالش ** بالا شه خوی دل حجری لب شکری نیست ** و حقیقت

آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع تر محبت ازلی در مکامن
بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت
ان اعرف بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاریست
همان پرتوست که در افلاک بصورة میل ارادی که مبدا حرکت
دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده
و در نباتات مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت
شوق سر بر زده و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت عشق
نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای
جهان بر آید از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاک اند بعالم
افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذرهٔ را از پرتو
نور عشق خالی نیابد بیت در ازل از خم عشقش قدحی در دادند
زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد نظم العربی
قد ربّ حبک فی الاشیاء اجمعها ما فی الوجود سوی
مؤنسه السجن و اکابر حکما سریان عشق در موجودات
اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی

وبهی

وبهی مشکلست و هر کس را ممکنست قهر قوی شهوی و دواعی طبیعی
نیست چه هر هوسناکی چه داند جام و پسندان باختن و چالاکان
راه طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد و بقوهٔ
ارادی از رغبات جسمانی و لذات شهوانی توانند مرد از کبریت
احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ طاعت
طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت داعیهٔ رتبهٔ آزادگان
دارند هیهات هیهات بیت زاد این بادیه دورست سلیمان
هوس ٭ شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی ٭ و بنا برین طریق
عافیت اسلم تواند بود نظم العربی وعشق خالیا فالحب
اوّله عناء ٭ واوسطه سقم واخره قتل نصحتک
علما بالذی والهوی اری ٭ فما الفتی فاختر لنفسک
مایحل ٭ علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان یافت
نمود چنانچه غزالی در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از
حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و

نظایر آن می باشد نشاء خود و شهوه است و نظر برین تقدیر
بر و مباح است و اگر لذاتی دیگر که مبدا حرکت شهوت تواند
پوشیدن میل شهوانی بهیمیست و نظر بر و حرام و دیگر حکما گفته اند که
در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعطا
و تناسبت چه میل نفس بروحات بیشتر است از جسمانیات
و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد و اداء آن
توان داد بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن برجوع افتاد
وَاللهُ وَلِیُّ الْعِصْمَةِ وَالسَّدَادِ علاج حزن و آن الیست نفسانی
که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن
حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات
بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی و علاج آن تاملست
در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه
در علاج مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثبات و باقی تواند
بود امور عقلی و سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و
حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست تا

بچون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را گنجا
ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطلست
نه بندد بلکه همت بر کمال عقلی و ملکات فاضله که باقی الصالحات
و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ظل جلاله اند بندد از منزل
عرض حرص که محل احزان دایمه و آلام متراکمه است خلاص یافته
بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون
آیه کریمه اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ
یَحْزَنُوْنَ اشعار بران میفرماید نظم العربی وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا
یَرٰی مَا یَسُوْءُهُ وَلَا یَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَهُ فَقْدًا بیت
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ٭ زنهار دل مبند بر اسباب
دنیوی ٭ و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و آنچه او را نباشد
غمگین نشود تا بسرور دایمی تواند زیست چنانچه در حدیث
وارد است که اِنَّ اللهَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ
وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود
سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر برد

دشوار نماید تأمل در احوال طبقات مردم نماید چه هریک واگرچه
اهل صنایع باشند بمقتضی كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بطور
وطریقهٔ خود مسرورند بلکه دیگران از مرحوم ومحروم میدانند طالب
فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت وضلالت کم نباشد
ونظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید وبفقدان
آن حزن بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق سبحانه وتعالی در کلام اعجاز
نظام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که وَلَا تَمُدَّنَّ
عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وبطلیموس حکیم گفت که حریص همیشه درویش باشد
واگرچه همهٔ جهان اورا بود وقنوع توانگر باشد واگرچه اورا
هیچ نباشد واز آیات منسوخهٔ قرآنیست لَوْ كَانَ لِابْنِ
آدَمَ وَادِيَانِ مِنَ الذَّهَبِ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَمَا
يَمْلَأُ جَوْفَهُ إِلَّا التُّرَابُ بیت پرمی نشود کاسهٔ سرها ز هوسها
هرکاسه که سرنگون بود پر نشود وکندی دلیل گفته بر آنکه حزن
امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تامست

وآن آنست

۸۰

وآن آنست که هر مطلوب که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که ازان مطلوب محروم باشند وباوجود راضی وفرحان
باشند واین دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست وهر
مصیبتی وناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی اورا حزن به فرح وبکا
بضحک مبدل شود ومثل کسی که طمع در ابقای اسباب دنیوی نماید
چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود وشمامهٔ در میان مجلس به نوبت
بهر کس رسانند وهریک لحظهٔ از رایحهٔ آن تمتع گیرند وچون نوبت
باو رسد طمع اختصاص در آن کند وخواهد که از دست ندهد و
وچون ازو باز گیرند حسرت وحزن بخود راه دهد چه تمام اسباب
دنیا ودایع الهیست که بتناوب وتداول بهریک از طبقات
عباد میرسانند وبهر وقت که ارادهٔ بی علت متعلق شود باز
میگیرد چنانچه علیه ما یستحق به گفته نظم العربی وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ
إِلَّا وَدَائِعُ وَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ
وعاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد وحزن وتاسف
بخود راه ندهد وبزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی

که عاریتست بایستی که صاحب همت بآن التفات ننمودی و از سقراط
پرسیدند که بسبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من
دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم علاج حسد
و آن ترقب زوال نعمت غیر است خواه تمنای وصول آن بخود کند
یا نه و این معنی اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باشد و باشد
بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بران بمجرد وصول بکروه
بمحو باشد از رذایل قوت غضبی بود بی مداخلت قوت شهوی و این
مرض بدترین امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و حسد اهل عالم
نیز هرگز منقطع نشود و در حدیث است که الْحَسَدُ يَأْكُلُ النَّاسِ
الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست
که در میان علما باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال
محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری
متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است چه دران مزاحمت

نیست باتفاق و حرف زوال و نقصان بدان راه نیابد و فی الواقع
چه این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب
بعلاج حزن و غضب است و اما غبطت آنست که رغبت میکند
در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای
زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی
و فضایل نفسانی مطلقا محمود چون فطن لبیب درین مباحث تأمل
نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه
کند که غرض از نطق اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب
منافی این غرض است پس صرف نطق دران وضع الشَّيْءِ
فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث
بران حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم است
لامع دوم و برین قیاس سایر رذایل **لامع دوم** در تدبیر منزل و در وی چند لمعه است
لمعه در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاجست
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خورد کردن

وپاک نمودن ونرم کردن وسرشتن وپختن مهیا نمیشود وتمهید این
اسپاب جز بمعاونت ومشارکت صورت نه بندد بخلاف غذای
دیگر حیوانات که طبیعی است وصناعت دران مدخلی نیست وچون
تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورهٔ هر روز باشد روز بروز متعذر است
پس احتیاج بادخار اسباب معاش وحفظ آن از دیگر ابنای نوع
حاصل باشد ومحافظت بی مکانی که غذا وقوت را دران حفظ توان
کرد ودست تغلب ظالمان کوتاه باشد میسر نیست پس
بمنازل احتیاج باشد وچون شخص را بتربیت صناع که در تحصیل غذا
ضروریست احتیاج باشد پس البته اورا معاونی باید که در وقت
غیبت واشتغال او بامور ضروری اقامت در منازل نماید
وبنیابت او بحفظ اغذیه واقوات مشغول گردد واین حاجت
نظر بکمال شخص است ونظر بکمال نوع لابد است از زنی که به
ازدواج با وتناسل وتوالد حاصل شود پس حکمت آلهی مقتضی
آن شد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند وهم امر تناسل
منتظم شود وچون فرزند حاصل گردد تدبیر او بروجه لایق واجب باشد

وچون جمعی یعنی مرد وزن وفرزند مجتمع شوند هرآینه مراعات
مصالح ایشان بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج
باعوان وخدم باشد وباین جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام
معاش صورة نه بندد پدر ومادر وفرزند وخادم وقوت
وچون نظام هر کثرتی بوحدت تألیفی منوطست نظام منزل
نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند
بود واز اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس
ریاست منزل وسیاست اهل آن مفوض باو باشد
بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب وترهیب ووعده ووعید
وتکلیف ورفق ومدارا ولطف وعنف قیام بسیاست باید نمود
تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد واز
اختلال ایمن باشد ومراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که
از خشت وگل سازند یا آنکه از سنگ وچوب باشد بلکه مراد
تألفی مخصوص است که میان شوهر وزن وولد ومولود وخادم
ومخدوم ومتمول ومال واقع شود خواه در مسکن چوب وسنگ

سکون نماید و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات
و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد
بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم
خلایق راهست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلّی در
تدبیر منزل آنکه مدبّر نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را در
محلّ خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند همچنانکه طبیب
قطع عضوی از برای مصلحت عضوی اشرف جایز بل واجب میدارد
در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید نمود و اگرچه خصوصیت
منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن رفت و حکما
اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند و گفته اند
که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و
درهای آن واسع و مقام لایق بهر فصلی و موسمی در آن معد باشد
و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن
مرعی و در حدیث آمده که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از
شش گز نباشد و هر گاه که از شش گز زیاده بلند کند ملکی

ندا کند

٩٣

ندا کند که الی این یا اشرف الغالبین تا کجا عمارت را بلند
خواهی کرد ای پسر فرزند متغلبان و ملاحظهٔ همپایه باید کرد چه
همپایه بد شرعا و عقلا موجب بی فضا میشود و افلاطون در
کوی زرگران جای کرده بود و چون از حکمت آن سؤال کردند
گفت از جهة آنکه در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تأمّل
باز دارد و بآواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه در سیاست
اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج بادخار اقوات
و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه
ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهة
ضرورة معاملات که حافظ عدالت و ناموس اصغر است
احتیاج است و بنا بر عزّت و نفاست و رزانت جوهر و متانت
ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب
احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد اگر دینار
نبودی نقل ضروریات ببلاد بعیده تحمّل بایستی نمود و نظر در حال مال
یا باعتبار حفظ یا اعتبار خرج امّا دخل بر دو قسمت یکی آنکه با سامانی

شود که بند پر شخص منوط بوده باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار
را در آن دخلی نباشد چون مواریث وعطایا و اصول مکاسب
سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت وتجارت
وصناعت ویکی از حکما بر آنست وبعضی حکما گفته اند تجارة بهترین هر سه است
وبعضی گفته اند که دماوردی اراضی شافعی اختیار آن کرده که زراعت
بهتر است وعلماء متأخر گفته اند که چون درین زمان شبهه است
ودروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد وزراعت
احوط بود وچون در زمان سابق اموال حلال شایع بوده وامانت
ودیانت بیشتر ازین جهة علماء سابق حکم برجحان تجارة فرموده اند
وحکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباشد چه شرط آن مایه است
وآن در معرض زوالست ودر کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی
جور چنانچه بتغلب یا تفاوت وزن کیل چیزی برند دوم عار
چون مسخرگی وهزل واستهزا وآنچه مؤدی بمذلت باشد سیم دناءت
چون کناسی ودباغی با تمکن از صناعات شریفه وصناعات بعضی ضروری
بود مثل زراعت وبعضی غیر ضروری چون زرگری وعلی الجمله صناعات

سه نوع است

سه نوع است شریف وخسیس ومتوسط شریف آنست که تعلق بقوت
انسانی داشته باشد وآن صناعات احرار وارباب مروت باشد
ومعظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد وچون صنعت وزرا
دوم آنکه بادب وفضل تعلق دارد چون کتابت وبلاغت ونجوم وطب
واستیفا ومساحت سیم آنکه تعلق بقوت شجاعت دارد چون
سواری وضبط ثغور ودفع اعدا وصناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه
منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار وسحر وقساوت واین صناعات
اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی ومطربی
ومقامری واین صفت سفهاست سیم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون
حجامی ودباغی وکناسی واین صفت فرومایگان واخساست وچون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صفت اخیر عند العقل قبیح نیست
بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند
دو صنف اول که نزد عقل قبیح است وهرکس بصناعتی موسوم است
باید که در آن صناعت تقدم وکمال طلبد وبدنائت همت راضی
نشود وبداند که هیچ رتبه نیکوتر از روزی فراخ نیست وبهترین اسباب

آن صناعت ایست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت
نزدیک باشد که نه بغصب و مکابره و عار و دناءت بدست آید اگرچه
بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از آن
واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل آید اگرچه قلیل باشد میمون
و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تبذیر
و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ
اوقات ضرورة مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد
و اولی آنکه بعضی اموال نقود و امثال آن باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن
حاصل گردد و مصارف مال سه نوعست یکی آنکه بحکم الهی و وضع
شریعت داد چون زکوة و خمس و صدقات و نذور دوم
آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات
سیم آنچه از روی ضرورة بجهت جلب نفع یا دفع ضر باید داد
اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجوه مآکل و ملابس اهل منزل و دوم بذل مال

بظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت
باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا
بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متهلف نباشد چه غایت سخافت باشد
که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان دهد و او را امر کند
که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را بر خاطر گران آید دیگر آنکه
خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرضی دیگر مشوب نگرداند تا موجب
بطلان و احباط آن نشود سیم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد
که حق تعالی در شان ایشان فرموده که یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ
مِنَ التَّعَفُّفِ چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشای آن
مظنهٔ رعونت و وضع منت است و شاید که بسبب انکسار نظر مستحق
گردد و در حدیث نبویست صلی الله علیه و آله و سلم که صدقهٔ نهفته غضب
حضرت حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات
آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون حضرت
حق سبحانه و تعالی زمین را بیافرید زمین در اضطراب قرار نمیگرفت

پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملایکه ازین در تعجب آمده
سؤال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت‌تر باشد فرمود
که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت‌تر هست فرمود که بلی آب
دیگر گفتند از آب سخت‌تر باشد فرمود که بلی خاک دیگر گفتند از خاک
سخت‌تر هست فرمود که بلی باد دیگر گفتند از باد سخت هست فرمود
که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست دهد که دست
چپ را خبر نباشد چه تاثیر آن از همه خیر بیش است زیرا که بلای مبرم را
دفع کند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از
انتظار و در حدیث آمده که صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ
شاید که لذت آن با لم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از خوایل ظهور
ایمن باشد سیم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ
اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت پی در پی عطا کردن
چه طول عهد موجب فراموشیت و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم
وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه
گفته اند نظم عربی ووَضْعُ النَّدَی فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بالعُلی

مضر

مُضِرٌّ کوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدَی و در صنف سیم سه چیز
رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط
آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود
چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد
و بغض در نفوس مرکوز پس بنای انفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نهادن
بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس
برین تدبیر است **لمعه در سیاست اهل** باید که غرض اصلی و مقصود
کلی در تاهل اهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد
نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و
دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار
و رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نبود بلکه ولود باشد
و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیلهٔ باشد
که اناث ایشان عقیم نباشد اگر ثیبه باشد یا آنکه او را فرزند
شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول و استظهار
باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز

از دنائت نسب اولاد است دیگر از غیر بکر اولی چه قبول ادب
و انقیاد شوهر در او بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال
به نسب و ثروه و جمال متحلّی باشد غایت کمال تواند بود فامّا
در این سه خصلت خطری چند هست از این جهت رعایت احتیاط در آن
باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقص عقل
موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه
وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انعکاس امر
و انعکاس حال و اختلال حال و مآل گردد و در مال و جمال بهمین علت هست
و جمال بفساد دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد
و عقل که مانع از قباحت است در زنان کمتر و از این رو مؤادی
بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت
باید نمود و از سه چیز احتراز باید کرد امّا آن سه چیز که رعایت
باید کرد اوّل هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت
اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم سیاسات است
و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفای رذایل تواند بود دوم کرامت

که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبّت و الفت او شود تا از خوف
زوال آن حال اقدام برخلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و
حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت مجاورت نماید
و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند
سیم آنکه با خویشان و متعلّقان او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارات
و مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در وی زنی دیگر برنگیرد
اگرچه بجمال و مال و نسب از او زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در
طباع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بران دارد
که بقبایح و فضایل علی رغم شوهر اشتغال نماید و بغیر از ملوک را که مقصود
از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت بایشان بجز طریق عبودیت
سپردن چاره نیست در تعداد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را
نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بزن بمنزل نسبت دلست ببدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد مرد را نیز تدبیر
دو منزل میسّر نشود و دست تصرّف زن را در اقوات بر وجه مصلحت و
استعمال خدم در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش متعهد

امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول کرداند تا تعطیل
او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ در
ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود بر بیرون آمدن و نظارهٔ
مردان کردن و از ان شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح
دلیر شود و راغبان را طمع در و پیدا گردد و سبب فساد شود و اما آن
سه چیز که ازان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی
استیلای اوست و سبب انعکاس چه هرگاه آمر مامور شود و حاکم
محکوم هر اینه نظام حال اختلال یابد و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و مخفی
دارد و اگر محبت غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع
نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد چه
نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ آورده اند
که حجاج لعین را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی
در اثنای محاورت حجاج گفت راز خود را با زن نباید گفت و بر ایشان
اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت مشفق و دانا و بر او

اعتماد دارم

اعتماد دارم چه بتکرار تجارب وثوق به احوال او حاصل نموده ام و او را
خازن اسرار خود دانسته اسرار خود بدو در میان می نهم حجاج گفت
این صورت خلاف حزم است و برین معنی بر تو روشن گردانم
بعد از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر ان مهر خود نهاد
و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما مهر من باشد آنرا
بخانه بر و با زن بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای
تو آورده حاجب آنچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی با و بخشیده
او را بخانه برد زن بحاجب گفت که از برای خاطر من باید فروخت
حاجب گفت کنیزکی که پادشاهی بمن بخشیده باشد چگونه بتوان فروخت
زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب بگذشت بدر سرای
حجاج رفت و او را گفت که بگو که زن فلانه حاجب آمده و بار میخواهد
چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چندین
سالست که شوهر من بربیت نعمت و رهین منت حضرت تست
و خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان
دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت شوهر من این را از خزانه سلطان

دزدیده واینک همچنان بمهر امیر است حجاج حاجب را طلبید وکیسهٔ زر
را پیش گرفته نزد او نهاد وگفت این زن مشفق مستوره دانای تو فرستاده
آورده واگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست
بازی کودکان ویا پامال ستوران بودی سیم آنکه زن را از ملاهی
ونظر به اجانب واستماع حکایات مردان وصحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند واز
حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف وزلیخا وشنیدن آن
منع کنند مبادا مؤدی بانحراف ایشان از قانون عفت شود
وآنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم شوهر را مهیب داشتن
وبنظر احترام در او دیدن چهارم فرمان بردن واز نشوز احتراز کردن
پنجم مجاملت در عشرت کردن وترک عتاب وحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اگر کسی را بسجدهٔ مخلوق روا بودی من
زنان را بسجدهٔ شوهران امر میکردم وحکما گفته اند که زن نیک شبیه است
بمادران در محبت وشفقت وبکنیزکان در قناعت وخدمت وبدوستان

در الفت

در الفت وصداقت وزن بد شبیه است بجباران در فرمان نابردن
وسطوت وبدشمنان در استخفاف شوهر ومذمت وبدزدان در طمع مال
او بطریق خیانت وچون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج
چون مفارقت نیست مادام که مؤدی بفسادی نشود مثل ضعیفان
اطفال وغیر آن اگر مفاسد واگر میسر نشود بغیر از مدارات ومواسات بمال
وغیره چاره نباشد وبعد ازین همه بهترین تدبیر آنست که او را بکسی سپارد
که منع او از مفاسد تواند کرد واگر او اختیار سفر دور کند ومدتی مدید
در آن سفر باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت کند وخبری ناملایم
از جانب او بیاید وحکمای عرب گفته اند که از پنج طایفه زن احتراز
باید کرد حنانه ومنانه وانانه وکیة القفا وخضراء الدمن اما حنانه
زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد وبمال این شوهر بریشان
منت نهد وبریشان مهربانی نکند ومنانه زنی متمول که بمال بر شوهر
منت نهد وانانه زنی که پیشتر شوهری داشته باشد که بزعم
او بهتر ازین شوهر باشد وپیوسته از حال این شوهر شکایت و
ناله کند وکیة القفا زنی که بجا در عفت مستور نباشد ومردم در غیبت

شوهر بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی
باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبلها کرده اند و همین معانی در
حدیث حضرت سید المرسلین علیه و آله و افضل صلوات المصلین
وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود او را
عزوبت اولی باشد **لمعه اندر سیاست اولاد** اولا باید که دایه
موافق لایق معتدل المزاج برای او تعیین نمایند چه کیفیت مزاجی و
نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است
که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود
همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لایق تعیین نمایند
چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند عمر از ان در کراهت و کدورت
باشد و ازین جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر
چون رضاع تمام شود بتادیب مشغول باید شد تا تخم اخلاق ذمیمه
نکند چه که قابلیت ایشان بر کمالست و میل طبیعت برذایل در نفوس
مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی
که گفته شد تا رسی به طبیعت نموده ترتیب نگاه باید داشت و چون

اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه غلبه حیاست چنانچه گذشت دلیل
نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود
در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را
مخالطت با ضدادی که برذایل موسوم باشد منع کلی نمایند چه نفوس
صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نمایند و بعد از ان
او را شرایع دین و آداب و سنن بیاموزند و بمواظبت بران دارند
و بر امتناع از ان زجر تادیب نمایند بقدر طاعت و مقدار قوت
او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز
امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از
شرور تنفیر نمایند و اگر بجمیلی ایشان نماید محمدت کنند و اگر به قبیحی
ایشان نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح
نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و
اگر پوشیده دارد هتک سرا و ننمایند و اگر بتکرار انجامد در خلوت
او را توبیخ بلیغ کنند و بر تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت

تر سازند و از تکرار توبیخ و مکاشفه احتراز نمایند که مبادا بملامت
عادت کند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای اَلنّاسُ حَرِیصٌ
عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن خلق بکار دارند و
باید که در نظر او لذّت اکل و شرب و لباس فاخر را مستخف گرداند
و ملبوسات فاخره را استخفاف کنند و در خاطرش مرکوز گردانند
که جامهای ملوّن و منقّش شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را
ازین مرتفع دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم است
و اوّل آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند
و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذّت و اغذیه
و اشربه بمنزله ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه
ادویه را بقدر ضرورة و مصلحت دفع مرض تناول باید اغذیه و اشربه
نیز بقدر سدّ جوع و دفع عطش باید و او را از تفنّن در طعام منع کنند
و باختصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند
تا بر طعام اختصار تواند کرد و به لذاید مشغوف نباشد و گاه گاهی
او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورة بآن تواند ساخت و این

آداب

آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز
خواب و کسالت برو غالب نیاید و گوشت باعتدال دهند
تا موجب ثقل و بلادة نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله
او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن او را منع نمایند
و هرچند هر کسی را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب
عقل مبالغه بیشتر است چه نفس و بدن ایشان مضرّ است و بر غضب
و تهوّر و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیّه در و
مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحت منع باید کرد
و از سخنان قبیح شنیدن مانع باشد تا از وظایف آداب فارغ
نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارهای پوشیده
کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن
قبحی تواند بود که در آن فعل تصوّر کرده باشد و از خواب روز و خواب
بسیار در شتا منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعّم مثل خیش و
سرد آب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب
دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه

او را عادت دهند و آداب خواستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزند و ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران بر اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بلکی از سوگند خوردن خواه راست و خواه دروغ منع نمایند چه سوگند از همه کس قبیح است بحسب شرع اگرچه راست است مکروه مگر آنکه مصلحت دران باشد و اگر مردانرا بسوگند احتیاج باشد کودکانرا هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادة کردن مایل گردانند و بزرگ زادگانرا احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و مجاورت با هر طایفهٔ از طوایف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب مجالست از ایشان فرا گیرد

وبواسطهٔ

وبواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کنند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن عادت ممالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننمایند و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که شمار اندک و بالم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و غزالی در تفسیر کریمه وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ میگوید که مراد با صنام زر و سیم است و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام من الرب الجلیل دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی آن دور دار چه منشاء همه فسا و محبت آنست و در اوقات عطلت ایشانرا رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعب زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و با قوت تمیز در و غالب شود و او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ

صحّت است تا بدن چنانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند
بماند پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم نمایند
واگر اهل صناعت باشد بعد از انکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت
کودک نظر کنند و از احوال او تفرّس نمایند که استعداد کدام
علم بیشتر است و بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای
کلٌّ میسّرٌ لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هریک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این تربیت
غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و
حکماء سابق در طالع مولود میکرده اند و او را بهر صناعتی
که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستحق صناعتی باشد سعی تکمیل آن تواند و چون باشد صح
غیر مستعد باشد سعی آن در ان تعطیل روزگار و تضییع اعمار نباشد
واگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد در صح
نه او را بدان مکلف نداند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از

تبنت بران

تبنت بر آن یأس کلّی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب
نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارهٔ غریزی کند
و مدد حفظ صحّت و نفی کسل و بلادت باشد عادة نمایند و چون صناعتی
بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان امرش کنند تا چون حلاوة
دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز
بر تعیّش از کسب جمیل که شیمهٔ احرار است عادة کند و بر رزقی که از
پدر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروة پدران مغرور
از تعلّم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلّب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب و تعیّش بآن
مستقل نشوند او لی آنست که آنرا متأهل سازند و حاصل او را
جدا کنند و ملوک فرس فرزندانرا در میان خدم و حشم تربیت
نکردندی بلکه باثقات بطرفی میفرستادندی تا بخشونت عیش
کردندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این
طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح آن مشکل بود خصوصا که بسن
در آمده باشد چون چوب خشک که راست کردن دشوار است

سقراط حکیم را پرسیدند که مخالطت تو با جوانان چرا بیشتر است
همین جواب داده و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان
باشد از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصالی
که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهای لایق آموخت
و از خواندن و نوشتن بالکلّی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در
تزویج ایشان با کفو تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون
در اثنای این مباحث وعدهٔ شرح بعضی آداب واقع شده ایجاز
ضرورة است و آن آداب اگرچه مخصوص بکودکان نیست
درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیّت ایشان بیشتر است
آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ
خفّت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلّت
وقع باشد و حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام فرموده که
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم طوطی خوش الحان و ما
ینطق عن الهوی بود سخن باعتدال فرمودی بمرتبهٔ که در
مجلس متمادی شدی کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان آنحضرت

جاری شدی

جاری شدی توانستی شمرد و ابوزرجمهر حکیم گفته که چون کسی را
بینی که بی حاجتی سخن بسیار گوید یقین بدان که دیوانه است
و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقدّر نکند به تلفّظ نیاورد حکما
گفته اند فکِّر مرارًا ثمّ قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاج بآن
واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و هر کس
که حکایتی کند اگرچه بر آن واقف باشد باید که وقوف خود
بران اظهار نکند تا آنکه آنکس سخن تمام نکند و سخنی که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان
باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول
شود و او بهتر از ان قادر باشد صبر کند تا آنکس تمام شود پس
جواب خود گوید بر وجهی که طعن در متقدّم نباشد و تا سخنی که
با و گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه
که در حضور او گذرد چون با و نسبتی نداشته باشد دخل ننماید
و اگر سخنی از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران
سخن بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه بلند و نه پست

و اگر در سخن مشکلی افتد به تمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب
نگوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده
استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر
از امری فاحش افتد به تعریض و کنایات اکتفا نماید و از
مزاح شنیع که موجب سقوط مروّت و حدوث استهانت
و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و
در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمت بدست و چشم
و ابرو اشاره نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد
خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان و سفیهان
لجاج و نفاق نورزد و با کسی که با مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق
با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کس بقدر عقل او سخن
گوید چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند
که نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ
عُقُولِهِمْ و حضرت علی علیه السلام فرموده که لَا تَضَعُوا الْحِکْمَةَ

عند غیر

عِنْدَ غَیْرِ اَهْلِهَا انْظَلِمُوهُمْ و در محاوره طریقهٔ ملاطفه مرعی
دارد و حرکات و اقوال هیچ کس را محاکات نکند و سخنان موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک
باشد چون بقا و دولت و سعد و نظایر آن و از غیبت و نمّامی
و بهتان و دروغ گفتن و شنیدن احتراز واجب شمرد و با اهل
آن مداخلت نکند و باید که شنیدن آواز از گفتن بیشتر باشد و از حکیمی
پرسیدند که چرا شنفتن بیش از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش
داده اند و یک زبان یعنی که مصرع دو بشنو و یکی بیش مگوی آداب
حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تأنّی
زیاده از حد ننماید که علامت کسل است و چون متکبّران
نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنّثان خود را نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه
دارد و بسیار بازپس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته
سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکر است و در رکوب
نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر
دیگری ننهد و بر زانو نیز ننشیند الا در خدمت پادشاه و اوستاد

و پدر و کسی که بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل
بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند
و از مفاصل انگشت بانگ برنیاورد و از تثاوب و تمطّی
اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و بدست و سر آستین پاک نکند و چون
بمجلس رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر ننشیند و اگر مجلس او باشد
هر جا که نشیند جایز باشد چه صدر آنجا خواهد و اگر بی وقوف نه
بر جای خود نشسته باشد چون واقف شود باز بجای آید و اگر جای
خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهیتی بخود راه دهد و پیش
غیر خدم و حشم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف
بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا مگر در وقت حاجت و غسل
و نظایر آن و در پیش مردم نخسبد و اصلا به پشت باز نخسبد خاصه
در خواب غطیط کند چه باین هیأت خفتن سبب زیادتی آن
شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد

والاّ خواب را

والاّ خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با
جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید
و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را نفرتی و زحمتی نباشد و اگر
بعضی ازین مراعاة بر وی ثقیل نماید تأمل کند که چون ملامت بر اضداد
آن مترتب شود تشنیع و صعبتر از تحمل مشقت است در کسب آن
آداب طعام خوردن باید که اوّل دست و دهن و بینی پاک کند
و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرة نکند
مگر آنکه مهمانداری کند و دست و جامه آلوده نکند و بزیاده از سه
انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد
و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن
نلیسد امّا بعد از طعام لیسیدن شاید بلکه سنّت است و به الوان طعام
نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد
حرص بران ننماید و ایثار کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک
تر نکند و در لقمهٔ هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الاّ میوه که از دیگر
جایها خوردن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیره بر نان

و سفره نهند و اگر استخوانی در لقمه پنهان باشد پنهان از دهن دور کند
و از حرکات منفّر احتراز نماید و چیزی از دهان در کاسه نیندازد
و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیهٔ طعام او بخورد و تنفّر ننماید
و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست بازکشد و چون دیگران دست
بازکشند او نیز موافقت نماید و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا
مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آنکه دیگران
دست بازکشند تعلّلی نماید تا اگر کسی را بقیهٔ رغبتی باشد حجاب نکند
و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانچه آواز
دهن او و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان
از دندان آید بخورد و امّا آنچه بخلال در آید بجانبی اندازد که مردم بیرون ع
نفرت ننمایند و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان
و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن
در طشت نیندازد و چون آبی که دهن بدان شسته باشند ریزد بپوشد
و در دست بر دیگران سبقت نجوید امّا باید که مهمان در دست شستن ع
شستن بر دیگران سبقت جوید لمعه در رعایت پدران و حقوق مادران

چون بمقتضای

چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب
صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او بر تهیهٔ اغذیه
و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نمای است
و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات
و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید و برای او ذخیره
می سازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر
در سببیت وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاساهٔ
خطر ولادة و اوجاع طلق کرده و اوّل قوتی که سبب حیات فرزند
شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت
او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و ازین جهت
محبت فرزندان را محبت طبیعت است و ایشانرا
در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف فرزندان
که ایشانرا در شرایع امر اولاد باحسان برّ والدین بیشتر از عکس است
پس مقتضای عدالت آن باشد که برّ والدین را ثانی طاعت

خالق دانند چنانکه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت
سمات بواسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت
الهی ازان متعالیست که مفلسان کوی نیستی در معاملهٔ نعم نامتناهی
او باداء شکری یا مکافاتی توانند در آمد و نهایت اقدام سالکان
درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه
احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی
باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است
چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ
عَنِ الْعَالَمِینَ قضیهٔ محقق و رعایت حقوق والدین به چیز تواند بود
اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال
اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت
مصلحتی کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها باشد بر سبیل مجاملت
مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتی که شرعا واجب
باشد و غزالی از اکثر علما نقل کرده که در شبهات اطاعت والدین
واجب است چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان

در مصالح معاش بیش از طلب منت و توقع عوض مادام که مؤدی بمحظور
نشود سیم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر
وصایای ایشان خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات
ایشان و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست و حقوق
مادر از طرف جسمانیت و لهذا اثینه در حق پدران و محبت ایشان بعد از
قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال مفهوم شود و باین
سبب میل باطفال بایشان زیاده است پس ادای حق پدران
به اموری که روحانیت بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا
و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است
مقابل این فضیلت پس او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع
ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام
و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان
باید داشت و بقدر امکان مساوات با ایشان باید کرد و در حدیث
صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان

پدر خود را رعایت نماید و بوجهی که سابقاً نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر است با معلّم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه
زیاده مسلوک باید داشت لمعه در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ
دست و پا و چشم و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان بکارها
اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البتّه عضوی از اعضای خود را با آن استعمال باید کرد و اگر نه
این طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات
و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتوانند نمود
با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود و انواع لقب و مشقت بشخص
عاید گردد پس باید که ایشانرا ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشانرا
واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد
و زیاده از حد اعتدال ایشانرا کار نفرماید و اوقات راحت برای
ایشان تعیین کند چه هر انسانی ایشانرا نیز ملال و کلال و ضعف باشد
و دواعی طبیعت در جبلّت مرکوز و ملاحظ باید کرد که در جوهر فطرت
میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا مامور

او داشته

او داشته بجای باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد که حضرت متمّم
مکارم اخلاق علیه و آله الصلوة من الله الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس
ایشانرا با خود برابر داشت و چون کسی را برای خدمت قبول باید
کند باید که اولاً با معان نظر ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب
میسر نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور
متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع
خلقتست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی
از زشت صورة خلق اوست و در حدیث است اُطْلُبُوا
الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ و فرموده که چون رسولی بجایی
فرستند باید که نیک نام و خوب صورة باشد چه حسن صورة
اول نعمتست که بشخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران علیهم
السلام خوب صورة و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان
چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و چون
امارت و کیاست از خادم مشاهده کند با او باحتیاط باشد
که در اکثر حال حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک

عقلی درین باب بهتر از عقل بسیار باوقاحت است چه حیا
بهترین خصلتهاست وخادم را بکاری که اثر قابلیت آن در و مشاهده
و آلات آن او را مساعد در طبع او و با آن ملایم باشد مشغول باید کرد
چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از خر حراست نیاید و کاو
کرو فر را نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن نداشته باشد
چشم نتوان داشت و چون کاری باو رجوع کنند بظهور اندک خللی
او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینانست
و هر اینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر
ازو باشد یا بدتر و در دل خدم را معزز باید که داشت که
ایشانرا جدایی ازو بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت
نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب و هم مزید
رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم
رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید
خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و نکبت
او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان

مستحکم

مستحکم نیست باندک چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرد
و شرط اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره
جمع کند و اصل در خدمت آنکه بنا بر محبت باشد نه ضرورة تا خدمت
عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا باشد نه خوف
تا چون مجانانه نباشد یاری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه
که کسی را تخویف بکاری دارند البته او را ذوق باطنی بآن
کار نباشد و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید و باید که مصالح
خدام بر آن مصالح خود مقدم دارد و نوعی کند که کارها که بایشان
متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و در کرة
اصلاح حال ایشان مراتب نکاه باید داشت و ایشانرا
بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از
ایشان بعد از توبه باگناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه
او را گوشمال باید داد و بمجرد این ازو نومید نباید شد
و اگر به تکرر تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را
بزودی طرح باید کرد تا او را المجاورة او دیگر خدم فاسد نشود

وبنده از آزاد بخدمت اولیتر چه میل بنده با نقیاد و
اطاعت و تادّب باخلاق و آداب بیشتر و وهم انقطاع
کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه در و عقل و نطق و حیاء و
جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
وکفایت و کسب در او بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر
در اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر
برای حراست و اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع و دیگری
عبد بالطبع و سیم عبد بشهوت و اوّل را بمنزلهٔ اولاد ترتیب
باید کرد و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی و سیم را بقدر ضرورت
بدام شهوات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کار ها
فرمود و از اصناف امم عرب به نطق و فصاحت و ذکا ممتاز
باشند امّا بجفای طبع و قوّت شهوت موسوم و از ایشان حبشه
بوفا و ثبات قدم معروفند امّا بکبر و عدم تحمّل هوان موصوف و عجم
بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز امّا بحیلت و حرص
و نفاق بنجار و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم امّا بنجل و لوم

ملوم و هند

ملوم و هند بقوّت حدث و وهم و چستی و چالاکی موسوم اند امّا بـ
عجب و حقد و مکر موسوم و ترک بشجاعت و جودة خدمت و حسن منظر مذکور
امّا بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور لامع سیم در تدبیر مدن و رسوم
پادشاهی و در و هشت لمعه است لمعهٔ اوّل احتیاج انسان به تمدّن
و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب
کمال دو قسم اند یکی آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان چون
اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون
مرکبات عنصری و این قسم را هر اینه حرکتی باشد از نقصان به
کمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورة نبندد و آن
اسباب با کمالات باشند چون صورتها که از مبدا فیاض
بر بطون فایض شود تا به کمال انسانی رسید یا معدّات باشند
که ماده را قابل قبول صور میگرداند چون وصول غذا نسبت
با بدن تا به کمال نما رسید و معونت مطلقا بر سه وجه است
اوّل معونت بالمادّة و آن آنست که معین جزو آن چیز شود
چون مؤنت غذا حیوانات را دوم معونت بالآلة و آن آنکه معین

آلة فعل آنچیز باشد چون آب قوت غاذیه را اسیم معونت
یا لخدمة و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمال آنچیز شود و این
دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آنچیز باشد
و دوم خدمة بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او به
طبیعت حاصل شود مثال اوّل چنانچه معلّم ثانی شیخ ابو نصر فاریابی
گفته افاعی است که خادم بالذاتند عناصر را چه ایشان در لسع
حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ نفعی نیست
و مثال ثانی سباع که ایشانرا در افتراس حیوانات غرض نفس
خود است و انحلال در عناصر به تبعیت لازم می آید و چون
خادم از مخدوم بالذات اخسّ است پس نشاید که انسان
که اشرف مکنونات است خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض
لیکن انسان هم معونت انسان کند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو
ترکیب بدن انسانند و نبات و حیوان غذای او و این مغوذه
بالماده است و هریک از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد

وچون آب

وچون آب و آتش در طبیخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقهٔ
غذا و هوا در تنفّس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع مادهٔ
غذا و بنای مسکن و نظایر آن و تجفیف در نباتات و حیوانات
و بعضی را غذا و بعضی را دوا می سازد و بعضی را استخدام مینماید
بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فضول را که از حرکات اجرام
مساوی حاصل میشود بجلب تدبیر صواب اسباب افعال خود
چون زراعت و عمارت می سازد چنانکه لَوْلَاكَ لِمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاكَ بآن اشعار مینماید و در توریة مکتوبست یَا ابْنَ
آدَمَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي وَخَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ
و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی نماید سرّ سجدهٔ ملایک انسانرا
برو منکشف شود و حکمت در هیأت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وضع ساجدان
و حیوانات بر هیأت راکعان است بر دیدهٔ بصیرت او
جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق

مادّه معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات چه او جوهریست
و پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکّبات محتاج است
بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای نوع تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکّبات
خود محتاج اند امّا در احتیاج به نوع مختلف اند که آنچه به تولّد حاصل
شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع
بافراد نوع خود محتاج باشند نیست و آنچه در توالد است چون
انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معیّن
نرسد محتاج به نوع خود باشد امّا بعد از تربیت بمعاونت
محتاج نباشد پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام نما
ضروری باشد و بعد از آن هریک منفرد توانند بود و بعضی دیگر چون
نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ
شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود
در بقای شخص آنکه اگر شخص را بنفس خود تربیت غذا و لباس
و مسکن و صلاح و اسباب مبادی هریک بایستی کرد چنانچه

ادوات نجاری و حداد و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها
بدست بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود بهریک از آن اشغال
قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر اینه درین مدت
که ترتیب اسباب و مقدّمات مشغول بودی غذا و لباس و مسکن
مانذی و موادی هلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف
یکی ازین صنایع شود هنوز وفا بآن نکند امّا چون مجتمع شوند و یکدیگر را
معاونت کنند و هریک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت
و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت
منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و
آنچه اشاره باین معنیست منقولست که چون آدم علی نبیّنا
و علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته
شود و سبز کردن بآن هزار و یک بود و حکما گفته اند که هزار
کار می باید کرد تا شخص لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام
امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن
نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت و ذهن مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر
در همت متفق بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات
معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا
متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی
هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم
را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشند و بمقتضای اختلاف
احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد هر یک را برای
دیگری مهمی قیام نمایند و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست
منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست باجتماع با بنی
نوع آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی در مدینه
اجتماع و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدران است بلکه
بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماعی عام است که
موادی بانتظام امور بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی
آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاج است

بالطبع

بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع
مختلف است و همه نفوس مجبولند بر طلب خود اگر ایشانرا
بطبع خود بازگذرانند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای
نفع خود اضرار دیگران نماید و موادی بتنازع گردد و به افنا
افنای همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را
بآنچه حق اوست راضی گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه
گردانند و آن تدبیر را سیاست عقلی خوانند و درین باب
چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم
و دینار اما ناموس صاحب آن شخص باشد که بالهام وحی
الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام
معاملات چنانچه موادی بصلاح معاش و معاد است تعیین
فرماید و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت و افلاطون
در شان ایشان گفته هم اصحاب قوی العظیمة الفائقة
یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالبند یعنی در قوت علی

از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند
و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان
ایشان گفته هُمُ الَّذِینَ عِنَایَةُ اللّٰهِ بِهِمْ اَکْثَرْ و اما حاکم
شخص باید که بتأیید الهی ممتاز باشند تا او را تکمیل افراد انسانی
و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق
خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران او را امام گویند
و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لایق
نماید و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین شخصی عالیمقدار
باشد هر اینه انواع میامن برکات بر کافه بلاد و قاطبه
عباد رسید همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار
اَعْطِ الْقَوْسَ بِاَرْبَابِهَا زمام نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار
پادشاهی کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان
باز نشانیده و طبیب یمن عاطفتش جراحت دلهارا که از
سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازکار ساخته مدبر عدلش

گرگ را

گرگ را شبانی آموخته و دزد را بپاسبانی باز داشته بدور انصافش
گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و نالهٔ زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس
عیسی ظاهر کرده عدلش در اثنای ظلم ظلم آفتاب و اریه بیضا نموده
بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب
جز در خم زلف خوبان نتوان دید و آن هم جز در تاب امید که خورشید
اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف
و وبال محفوظ باشد و هر اینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت
قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزئیات امور باشد
بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد شرعیه کلیه باشد
و چنین شخص بحقیقت ظل الله و خلیفه الله و نایب نبی باشد و همچنانکه
طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت
مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی گویند نگاه دارد و چون انحراف بآن
راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت
او صناعت طب کلی همچنانکه اعضای بدن انسانی در تعاون محتاج

بهم دیگرند مثلا جگر محتاجست بدل در روح حیوانی و قوت حیات
محتاجست بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ
در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اجزای انسانی نیز در بقای نوع محتاجند
بهم دیگر پس کمال و تمام هر شخص به دیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین
مخالطت یا بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد والا از قاعدهٔ
عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متسم چون جماعتی که از
مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع
اجتناب نمایند و اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل و آنرا زهد
نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است چه غذا و لباس
از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان نرسانند و بها
آن نگذارند و چون بواسطهٔ عدم افعال اسباب افعال رذیله
از ایشان صادر نشود و عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند
و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او
بر وجه عدالتست و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کسی را

نه بینند

نه بینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف
و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان
ازین طایفه اند بلکه بدترانند چه توقع بامداد مردم و از اخذ
اموال ایشان نفعی نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات
کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعدهٔ عدالت
مطلع باشند و وقوف بدان معرفت قواعد این علم حاصل نشود
پس همه کس را تعلم این علم ضروری تا معاملات و معاشرات
ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که چنانچه سبق
ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم
عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس ازین رو
که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی

لمعهٔ دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تألف
است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ
محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت

افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت
شبیه به صناعتی و محقق است که طبیعی از صناعتی اقدم است و چون
محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است پس با وجود آن احتیاج
بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردنست
یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه
سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد
احتیاج بآن مرتفع گردد و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات
بمحبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی
و وحدتی خالی نتواند بود و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارة
و برودة انهزام از ضد محسوس میشود و از طبایع موجودات و جمادات
و نباتات دفع مزاحم متراهی میگردد و از عناصر میل باختیار طبیعت
مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است
که مبداء آن عشق جوهری عقلیست و شوق تشبه بآن چنانچه در حکمت
مقرر شده بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات
در مراتب و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی

بقای کمالست

بقای کمالست و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال و این
طایفه را از حکمای اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت
در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا نموده شد بیت
ترحتب ازلی در همه اشیا ساریست ** ورنه بر گل نزدی بلبل
بیدل فریاد ** و باصطلاح متأخران محبت در جایی که قوت
عقلی را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و مثل عناصر بحیز طبیعی را
و مثل مرکبات بهمدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل آهن و مقناطیس
و تباعد ایشان از همدیگر تبا بر تباین مزاجی مثل سک یا عض
النمل و سرکه و نظایر آن محبت و منصفت نخوانند بلکه آنرا
میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را
الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه
یکی طبیعی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار
نوع است اول آنکه زود حادث شود و بزودی زایل گردد
دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سیم آنکه دیر شود و زود رود
چهارم آنکه زود شود و دیر پاید چه غایت این محبت بالذات

یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبت است که زود
شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصولست و سریع التغیّر
و نفع سبب محبت است که دیر شود و زود رود چه
نفع عسر الحصولست و سریع الانتقال و خیر سبب محبتست که
زود شود و دیر رود و امّا زود شدن بنا بر آنکه میان اهل
خیر مناسبت جانی و موانست روحانی حاصل است و امّا
دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و امّا مرکب
علت محبت است که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع
نفع و خیر اقتضای هردو حال کند این سخن برین وجه در
اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق اقتضای آن کند
که مرکب از لذت و نفع در انعقاد و متوسط باشد
و در انحلال بطی و مرکب از لذات و خیر در انعقاد و انحلال
هردو متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظهٔ
مقتضای هر یک از بسایط ظاهر است والله اعلم و محبت از
صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و

صداقت

صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص است چه در یک دل
عشق دو کس نگنجد و علت عشق با فراط طلب لذت باشد
یا افراط طلب خیر و اوّل عشق مذموم است که سابقا تعبیر
از ان بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر از ان به عشق
نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستعلال و
نه بداخلت در عشق مدخلی نیست و منشا صداقت جوانان
بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوالست مصادقت
ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت ایشان
نیز در معرفت تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل
تجارت نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی بود
و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری
ثابت باشد غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مصون
و مأمونست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است
پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعی دیگر باشد
و بنا برین لذت جسمانی خالی از شوب و الم نباشد و چون نفس

انسانی جوهری بسیط است که از قضا و منزه و مبراست لهذا
لذتی که مخصوص بجواهر اوست لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت و محبتی که منشاء این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت
بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلیطس
نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدیگر التیام و تالف تام
نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته
که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین
مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیاتست و در مادیات این
نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق
متصور نباشد بلکه بنهایات و بسطوح تواند و این تلاقی بدرجه
اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات
جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و محو شود و بحکم مناسبت
بعالم قدس منجذب شود و بطریق بصیرت مشاهده جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی

محو کرداند

محو کرداند و بمقام وحدت که نهایت مقاماتست برسد و این
مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن
و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوی بدنی او را از
نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگر آنرا در نشاء اخروی
مترقب است او را دران نشاء حاصل باشد رباعی امروز
دران کوش که بینا باشی ، حیران جمال آن دل آرا باشی ، ترسمت
بادا چو کودکان در شب عید ، تا چند در انتظار فردا باشی ، بلی بعد از
مفارقت کلی لذت او ابعضی باشد چه هر چند درین نشاء نبود
بصیرت اسما و صفات مشاهده وحدت ذات نماید فاما
خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاء تعلیقست نتواند بود
و شهود بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنابرین
همیشه زبان منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده و
می باشد زبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد مطلع حجاب چهره جان میشود
غبار تنم ، خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ، چو این قفس نه سزای چو من
خوش الحانیست ، روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ، و این محبت نهایت

مراتب عشقست وکمال مطلق وذروهٔ مقامات واصلان
وغایت مراتب کاملان بیت عشقست هرچه هست بگفتیم وگفته‌اند
عشقست بوصل دوست رساند بقرب راست ٥ وبعد ازین
محبت اهل خیر است باهمدیگر که چون غایت آن محبت خیر است
که هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف محبتها که باندک عارضه عرصهٔ
زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن مینماید واما محبتی که جهت محبت
بالذات باشد هم باشرار وهم باخیار تواند بود وسریع الزوال باشد
چنانچه سابقا مبین شد وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع
در مواضع غربت وشداید باشد چون کشتیها واسفار وغیر آن
وسر این آنکه بطبع مایل بانس است وازینجهت او را انسان گفته‌اند
وچون انس طبیعی از خواص انسانست وکمال هرچیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با
ابنای نوع واین خاصیت مبداء محبت است که مقتضای تالف
وتمدن است وباآنکه بحسب عقل مستحسن است شرع نیز درین مبالغهٔ عظیم

فرموده

فرموده ولهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز بجماعت گذارند تا اهل
محله بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ موانست متحلی گردند وباز
امر کرده که در هر یکهفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند
ونماز جمعه بجماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود
وباز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر وروستاق در صحرای واسع
مجتمع شوند ونماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موانست ومؤالفت
حاصل شود وبعد ازان عموم امت را موقف حج در همه عمر یکبار فرموده
وآنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود وحکمت درانکه میان
جمیع افراد امت موانست حاصل شود وازان سعادت که اهل
محله وشهر ومملکت را حاصل است محفوظ گردند وبقعهٔ آن موقف
به بقعهٔ که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن
سبب تذکر شارع ومزید محبت وتعظیم او شود چه هراینه سرعت انقیاد
واحکام او نافع باشد واز ملاحظهٔ این احکام معلوم میشود که غرض
شارع تحقیق رابطهٔ وحدت ورفع غایلهٔ کثرتست بقدر لایق بلکه در
همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است وهمچنانکه دعوت انبیا

از حیثیت علم توحید است از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود
وازانجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد
درجه فاضلتر از نماز تنهاست وحضرت شارع علیه وآله الصلوة
والتحیه فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی بیفروزند تا هر کس
که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم وبهمین سیاق است
ترغیب وترهیب که در باب نماز جمعه وعیدین وارد است
وتتمه احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر آلهی لذت ونفعیت
که زوال را با ایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف بیکبار
زایل شود وتواند بود که از یکطرف زایل شود واز طرف دیگر مانده
باشد وچون سبب محبت از طرفی لذت باشد واز دیگری نفع در
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت
مطرب ومستمع که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد ومطرب
او را بجهت نفع ومحبت عاشق ومعشوق را بجهت لذت دوست
دارد ومعشوق او را بجهت نفع وسبب حدوث شکایت درین
نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای او نماید وطالب

منفعت

منفعت او را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد وتوافق میان ایشان
کمتر متصور شود واز ینجهت است که پیوسته عشاق متشکی ومتظلم باشند
وبتحقیق خود ظالم باشد چه استیفای لذت نظر ووصال تعجیل خواهند
ودر مکافات آن بمنفعت تاخیر کنند واین نوع را محبت لوامه
خوانند یعنی مقرون بملامت ومحبتی که میان ایشان پادشاه ورعیت
وحاکم ومحکوم وغنی وفقیر ومالک ومملوکست هم بنا بر اختلاف بواعث
از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی
طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد وهر اینه بفقدان مطلوب
سبب ملالت شود که ماده شکایتست قریب ولی عدالت که
مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غایله مرتفع نشود واما محبت
اخیار چون منشاء آن ارتباط جانی واتحاد روحانیست نه عارضه
نفع ولذت ومقصود ایشان خیر محض که تبدل را با آن راه نیست از
شوب مخالفت ومنازعت وملالت وشکایت خالی باشد واینست
معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی که از تو باشد بتحقیق وغیر تو
بصورت واین بمنزله کبریت احمر است وشیخ ابو علی سینا در

منقطع ... [illegible] ... باشد و از ... [illegible] و بهیچ نوع ... [illegible]
... [illegible] منقطع بر حقیقت غیر نیست و محبت ایشان بمعنی [illegible]
[illegible] منفعت ... بمعنی بر عوارض باشد ... زایل شود و محبت
اکثر ... [illegible] با رعایا از جهت ... ایشان بر رعایا منعم و متفضل
... [illegible] منعم و منعم علیه را ... دوست دارد و محبت پدر فرزند را
از این وجه ... [illegible] از این قبیل است اما از وجهی دیگر
با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزلت نفس خود داند و صورت نسخه او
کلیات صورت او را نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از ذهنیات او
ثبت بوده و آن را تصویری بود است چه پدر سبب صوری
وجود فرزند است و ماده بدن جزوی او از او در خلق و خلق
مشابه او و از این جهت است که پدر بر هر کمال که خود را خواهد فرزند را
خواهد بلکه فرزند جزوی از او افضل باشد و بر رجحان فرزند بر خود
خرم شود و بتفضیل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گویند که او خود اکنون اکمل است
از آنچه سابقا بود و چنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم
شود و بغیر از این محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل

ترازو میدانند

ترازو میدانند چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او
زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او مقاصد
و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میدانند و این
معانی اگر چه بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن
دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بپسندد و در وجه
محبت وغیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از محبت
پدر او را کمتر است چه وجود او مسبب وجود پدر است و متاخر از و
و بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نه بپسندد
و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و از این جهت
در شریعت فرزند را بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت
بسیار فرموده اند من غیر عکس و اما محبت برادران از مرتبه
محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود
نیز نکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی اهل حکمت
سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را بمحبتی

پدرانه باشد و با ایشان بطریق شفقت و مهربانی سلوک نمایند
و رعیت که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد به پسران
عاقل مر پدر را اقتدا کنند و چه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانکه بزرگان
گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان
نباشند و اگر خدمت صوری از ایشان نیاید به دعا و همت امداد او نمایند
تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران
مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین
و زمان به نور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از یمن رافت
و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال
منحرف باشند و نظام مصالح بزودی انفطام یابد نعوذ بالله منه
و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات
و معدن کمالات و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که
بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشند حاصل نشود
چه بمعرفت محبت صورة نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی

محبت

محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد و نص صریح حضرت حبیب الله
علیه و آله صلوات الله حیث قال الله ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب
او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیر را درین مرتبه شریک
گردانیدن شرک محض است و مرتبهٔ دوم محبت والدین است
که سبب صوری اند وجود او را و این محبت ثانی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبه نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که اولی و اکد
ازین محبت باشد چه اگر پدر سبب قربت وجود و تربیت جسمانی
وجود اوست و معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و
مفیض صورت انسانیت برادر بحقیقت معلم پدر روحانیست پس
بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد
پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موحد حقیقی باشد و بالاتر
از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستتر داری یا معلم را
گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانیست و معلم سبب حیات
باقی و در حدیث است اَبُوكَ ثَلٰثَةٌ مَنْ وَلَدَكَ وَمَنْ عَلَّمَكَ وَ
مَنْ زَوَّجَكَ وَخَیْرُ الْآبَاءِ مَنْ عَلَّمَكَ و از حضرت امیر المؤمنین

علی علیه الصلوة والسلام منقولست مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً فَقَدْ صَیَّرَنِی عَبْداً
و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی
حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد
ولهذا حضرت حبیب الله علیه و آله صلوات الله فرموده لَا یُؤْمِنُ
اَحَدُکُمْ حَتّی اَکُوْنَ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَاَهْلِهِ وَوَلَدِهِ
و محبت علمای دین که مصابیح وحی و مفاتیح هدی اند ثانی محبت شارع
تواند بود چنانچه در حدیث مَنْ اَحَبَّ اَصْحَابِی فَبِحُبِّی اَحَبَّهُمْ
وَمَنْ اَنْقَضَ اَصْحَابِی فَبِنَقْضِی اَنْقَضَهُمْ مَنْ اَحَبَّ
الْعُلَمَاءَ فَقَدْ اَحَبَّنِی و جای دیگر فرموده مَنْ اَکْرَمَ عَالِماً
فَقَدْ اَکْرَمَنِی مرتبه سیم رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را
و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا
این قول بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع
به پدر متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان
سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معارف
و شرکا و باید که هر یک را در مرتبه لایق یاد آورد و خلط مراتب

محبت نماید

محبت نماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب
فساد و خیانت در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد
چه آن جنایت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر
جسمانیست و حکیم ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع شود
همچنانکه زر مغشوش زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریقه
عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل
کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت
با او بوجوه قربت و با پیغمبران و ائمه ملت بانقیاد احکام
و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت
و بوالدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد الناس برفق
و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم و منعم علیه را بیشتر است
از عکس چه قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود
سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته باشد
بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه
از آن جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت

بامحسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را
بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسنٌ الیه نموده
پس شبیه بکسیست که مالی را بمشقت و تعب حاصل کرده باشد
هر اینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید
بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل
آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد
چه مقاساة رنج و تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست
آنکه شاعر شعر خود را دوستتر دارد و اعجاب او بآن بیشتر از دیگران
باشد و چون محسنٌ الیه قابلست و او را تعبی در قبول نیست لا محاله
محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات
محبت محسن محسنٌ الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع
محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و حقیقی باشد که آن لذت
عقلیست متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت است که
قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت
و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که

بزوال

بزوال سببی زایل شود چنانچه مضمون آیه کریمه الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ مشعر بآنست و این لذت
بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد
و بنفس خود پردازد و میان او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده
بمشاهده وحدت صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت
سرمدی متحقق شود بیت آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش و این مرتبه بلندترین مراتب
کمالاتست و ازینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات
انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرات هستی از آثار قوی طبیعی
و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ
ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اشق مراحل
است نگذرد بساحل وصال نرسد بیت وصال دوست
طلب میکنی ز خود بگذر که درمیان تو و او بجز تو حایل نیست
بیت گویند سعد دولت وصل از چه یافت گفت خود را
گذاشتم قدمی پیشتر شدم و ارسطاطالیس گفته چون خدای

تعالی کسی را دوست تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد
مصالح دوستان کنند در اخلاق ناصری می آورد که این لفظیست
که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر
آن در کتاب و سنت بسیار است قَالَ اللهُ تَعَالَی وَهُوَ
یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ وَحَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ بلکه در حدیث
قدسی زیاده از آنست چنانچه فرموده فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ
کُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ اِلَی آخِرِ الْحَدِیث و در حدیثی دیگر مَنْ
اَحَبَّنِی قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَنْ دِیَتُهُ
عَلَیَّ دِیَتُهُ و ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی
بود و اگرچه او نسی است و آنکه نه بهمت حیوانات مرده
راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگست بلکه بمجموع قوی را صرف
کسب حیات الهی کند و اگرچه اگرجثه خورد است بحکمت
بزرگست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفست قال
عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَتَزْعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ وَفِیکَ انْطَوَی
الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ چه او جوهریست مستولی بر چیزها بامر الهی و تحقیق

کلام درین کلام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان
و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون
بوسیلهٔ قدرة و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون
بساحل شهادة آمده بسیط نورانی بود که بعرف حکما آن را
عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از ان بقلم اعلی رفته
و اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه نامند و آن جوهری
نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد
و از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست
و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او
مندرج و مندمج بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر
اغصان و اوراق و ثمار و موجودات در مواد غیبی بر تلو همان ترتیب
که در ان جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم تغیب
بفضای شهود می آیند یَمْحُو اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ
الْکِتَابِ و چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بوجودات
کیسانی اعنی عالم جسمانی که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی

وظهورات نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را مرکوک
بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت آن ثابت بی وقار
اعجوبه نمای ؛ کز جای نجنبد و نه ایستد بر جای ؛ اعنی فلک گردانیده
تا بحرکت دوریه از اوضاع غریبه از قوت به فعل آید و بهر وضعی
حادثه معین که منوط و مربوط به آن است زاید و بهر وقتی از مبداء
قربت حوادثی که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد
عقول است در سلسله وجود صورتی جدید در آینه هیولی عناصر
رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلاث شد حکمت حکیم
علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات
مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است
سمت اجتماع والتیام یافت فضیلت عقلی قدسی که مبداء ایجاد
بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس
انسانی باین مرتبه متحلّی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقل است
متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دایره وجود
به قوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد بیت وین آن سر کوی بد که اول

زانجا بهمه

زانجا بهمه جهان سفر کرد ؛ پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب
وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسی است بمنزله دانه
که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت
کردار اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب
موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات
ساریست در افلاک که رابط نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شود و در اجسام نامیه بحرکت مقداری
نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه
بحقیقت ظلّ حرکت حبّی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه
ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند بیت از خود
بخود آن یار گرانمایه سفر کرد ؛ هم عین سفر بود و هم او حاصل فی
البین ؛ نه نه سفری نیست درین ره به حقیقت ؛ از عین شهود تو
اگر دور شود عین ؛ و حکما گفته اند که مردم بعضی بنا بر نجابت فطری
و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه

نادرند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر رویت رذایل مطلع
شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید
و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و
ایشان اکثر ند و طایفهٔ اولی اخیار بطبع اند و طایفهٔ ثانیه اخیار
به تعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طایفه
مانند آن است نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر شریعت
متادب نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در اِنجاح
او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست که طایفهٔ اولی اشرف اند
و این مرتبهٔ ابرار است و از اینجاست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود
نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَیْبٌ لَوْ لَمْ یَخَفِ اللهَ لَمْ یَعْصِهِ نیکو بنده ایست
که اگر فرضا او را ترس خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام
نمودی لمعهٔ سیم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه متمم
سبب از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم
آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند

و مدینهٔ فاضله

و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالیست
و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است
یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت
غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال
قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر
قوی دارند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد
و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم آنکه سبب اجتماع ایشان
توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بمیامن
حضرت صاحب قرانی مدبر امور رفاهی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده ایضا و حال مدن غیر فاضله بحکم
مصادره از حال مدن فاضله میتوان دانست عوف عنان
عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود و آن مدینه ایست
که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع
شرور مؤسس باشد و هر اینه ایشان را در اعتقادات حقه
و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین

احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت
متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمایی بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند
و مرتبهٔ اعلی که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است
و مرتبهٔ اسفل که بلند متناهیست مرتبط برابط بهایم است پس
ادراک این جماعت در امور مبدا و معاد و دقایق اسرار حکمت
و شریعت است در یک مرتبه نتوانند بود و پس توافق در عقاید
که بآن اشارت رفت برین وجه صورت نه بندد که همه در امری
مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد
و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی موید اند و از لوث
تعلقات طبیعی مجرد مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات
جمال دانند و بر کیفیت صور در سلسلهٔ موجودات از مبدا
بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که
مطابق نفس الامر باشد تصور نموده و چون نفس را درین نشاء
تعلق توی چند هست اگر بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی

میکنند چون

میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب
اختلال امزجه در صفا و کدورت مراتبست و در هیچ وقت
هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل
نیست پس دران حال که نفس انسان را بصور آن حقایق
منتقش باشد هر اینه در آینهٔ این قوی صورتی ملایم آن معانی
منعکس شود چه ادراک معانی ساذج بی شوب صور حسی
و وهمی درین نشاء تعلق بسیار نادر است و بسبب آن صور
بآن حقایق نسبت مثل و خیالات است باعیان و آن امثله
اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود
و بنور بصیرت دانند که حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است
و این طایفه اعاظم اولیاء اساطین حکما باشند و متصل
باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند
و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود و لیکن دانند که
آن حقایق در نفس خود ازان قیود منزه اند و به عجز خود بر جانب
معرفت طبقهٔ اولی قایلند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر

ازین مرتبه طایفهٔ باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند
و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد اما بر نجان
طبقهٔ اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند
و فروتر ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات
مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند
و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود
استفراغ جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند به
تقصیر موسوم نشود بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون
صاحب شریعت علیه و آله افاضل الصلوه و التحیه مبعوث بکافهٔ
امم است هر اینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس بقدر عقولهم
باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد
از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناطقهٔ ناقصه علی اختلاف
مراتبهم کافی تواند بود و آنکه هر یک از متعطشان زلال کمال را
بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرق عام الورود شریعت
او تسکین غلبهٔ طلب شود بیت درین میخانه گر آیی خم پر ساز فیضش

وگر پیمانهٔ آری

وگر پیمانهٔ آری تو پیمانه بپیمانند ٭ و این جهت است که آیات اعجاز
غایات قرانی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت
نشانی که احکام احکامش بمرتبه ایست که شایبهٔ انهدام را بقواعد
آن راه تطرق نیست و غایلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تطرف نه
گاه محکمست و گاه متشابه و حقایق معانی را گاهی در دقایق
تنزیهی بر عقل قدسی که متبحر بازار تجرید است جلوه دهد و گاهی
در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض
آورد بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد ٭ برنگ
اصحاب صورت را به بو ارباب معنی را ٭ و حکما نیز گاهی در
کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معنی را در مشارب
حریفان بزم طلب ریزند و وقتی در جام مخیلات شوی شربت
معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه ایشان را
بنقل و بقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت
هدایت نموده باشند هر چند میان این طوایف در صور
اعتقادی مخالفتی باشد فاما تا بنا بر اشتراک در مرام اجمالی و انفاز

وطریق به کفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت
و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند
که ترکیب ماکول و ملبوس پس این جماعت بر ایشان منتظم شود
خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خرج
و ضیاعات ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت
مقتضی آن است که هر طایفه از این طوایف را امل هر شخصی از این
طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را بصناعات
مختلفه مشغول نکردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام
به کمال منفذ نتوانند رسانید چه کسب هر صناعتی را وقتی
و توجهی لایق یابد و چون وقت و توجه بر همه موزع شود و همه در مرتبه
تصور مانند چنانکه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی
چند صفت داند او را با آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه با آنچه او را
در ان بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع
نمودن اولیست تا یک کار را باتفاق و تانق بجای آورد و چه هر آینه
در نظام مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه

در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود
و بحکم در توجه به کمالی که مستعد آن باشد متعاضد شوند و ارکان
مدینه فاضله پنج طایفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که
تدبیر مدینه با ایشان منوط باشد اعنی علماء عامل و حکمای کامل
که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز زند و صناعت ایشان معرفت
حقایق موجودات و دوم ذوالالسنه و ایشان طایفه باشند
که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از
رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید
اجمالیه ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان
علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد سیم
مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت
میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان
ماکول باشند و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه
و نجوم و طب باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند
که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع

فاضله خارج اند و از ایشان بعضی آلات بمنزله و ادوات این طوایف
و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا به کمالی رسند و الا ایشان را
به اعمالی که بسبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت
ایشان را نوابت خوانند و پنج صنف باشند یکی مرایان که بافعال
شعار ایشان مترشح شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن
تلبیس تلبس به اغراض فاسده دینیه و اغراض کاسده دنیویه
جویند دوم محرفان که هوا و میل بر رذایل بر ایشان غالب باشد و بنا
برین قواعد ملت را بحیله و تاویل خوانند که موافق مشتهای طبع خود
سازند سیم یاغیان که احکام پادشاه عادل را که در رقاب قاطبه انام
اطاعت و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل به پادشاه کنند — دیگر صح
و بر همه کس دفع این طایفه شرعا و عقلا واجب است چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم که بر اغراض قواعد ملت و مطالب واقف شوند
و آن را در معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند
و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشد

امیدی

امیدی بر شاد ایشان توان کاشت پنجم مغالطان که به حقیقت
نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام
نمایند و به اغالیط تو هم در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند
و خود را در صورت دانایان به عوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند
اینست آنچه از اصناف نوابت مسطور است لمعهٔ چهارم در سیاست
ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت
از جلایل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی به بعضی از افراد
امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک
الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه ممکن داشته
از انواع عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تغیر مراتب و
حقوق کافهٔ بنی نوع و رای و حکم او منوط بسازد تا همه را علی اختلاف
المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و
در حدیث وارد است که پادشاه ظل الهیست در زمین که هر مظلوم
از آسیب نوایر حوادث زمان پناه یاد آورد و شکر نعمت عظمی — این صح
و عطیهٔ کبری رعایت عدالت است میان آحاد برآباد و افراد

رعایا چنانچه فحوی کریمهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند نمود و بعد از تمهید
این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اول منقسم
بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز بر دو قسم است
یکی سیاست فاضله که او را امامت خوانند و آن نظم مصالح
عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک به کمالی که لایق اوست
برسند و هر اینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این
سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست
مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن
یگانه عباد در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای نظم العربی خذ ما
تراه ودع شیئا سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک عن
زحل این قسم را مثال روشن آفتاب عالمتاب دولت
صاحب زمانی سلیمانی مکانیست که اکابر ائمه کشف و تحقیق پیشتر
بظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی
السرائر است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق

وبهجت هرچه تمامتر فزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث
زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده شاهین و دراج در
یک آشیانه خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که
اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده و در مدارج ارتفاع
روزافزون دارد و از عین الکمال زوال و صمت هبوط و وبال
مصون و مامون دوم سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض
اصحاب آن استخدام و تخریب بلاد الله و عباد الله باشد و ایشانرا
دوامی نباشد و به اندک مدتی به نکبت دنیاوی متصل به شقاوت
ابدی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم همچون بنائیست عالی که بر روی
برف نهند هر اینه اساس آن به تاب آفتاب عدالت
الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود بزرگان خورده دانان دانند
که بخورده ریزه که از خسته پیرزنی گیرند گنج کیخسروی معمور نتوان
کرد و از پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب
نتوان نمود ساز عودی که مرسومش بچوب از مظلومان بی نوا ستانند
مآل آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند

از خنده آن جز گریهٔ خونین حاصل نیاید و از نشأهٔ آن جز خمار آلام و اسقام
نزاید از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داوودی نتوان ساخت
و از کهنه دواجی که بتاراج از محتاجی ربایند بالش شهریاری نتوان انداخت
سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام
حوادث آمال صاحب دولتی امان تواند یافت که بباطن
درویشان صافی دل پناه آورد و وصول به نهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست دهد که در وقت توجه اسفار و اقتحام
اهوال و اخطار بدرقهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه و خانقاه خواست
تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدد از خاطر پیر و پایان
تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از
باطن گدایان توانگر دل دریوزه کرد بیت بر در میکده رندان قلندر
باشند که بستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
جبهت کشان سعادت ازلی گلگون خوش خرام و شبدیز تیزگام

اشهب

اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحب قرانی بندد که نهضت
بادپیمای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته
بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند
جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقه و معقود
تذلیل گیتی ستانی کشد که در میدان معدلت و رافت قصب السبق
از خسروان عالی مقدار برده باشد و تتبع احوال سلاطین
گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت صاحب
زمانی ظل یزدانی شاهدی عدلت بر تحقیق این مدعا و تصدیق
این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت از
آیینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله به
قانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان
داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب
سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود
بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد
و چون بمقتضای اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ وَالنَّاس

عَلَى دِينِ مُلُوكِهِم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان
کنند چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه را
روی در عدالت وکسب فضیلت باشد واگر بر خلاف
این بود مردم را بدروغ وحرص وسایر رذایل باشد وازینجاست
که در حدیث مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم ورود یافته
که اگر سلطان عادل باشد او را هر حسنه که از رعایا صادر شود
نصیبی باشد واگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود
شریک باشد وحکما گفته اند که پادشاه باید که درو پنج خصلت
باشد اول علو همت وآن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم
اصابت در هر رای وفکرت وآن بجودة فطرت وکثرت
تجربه دست دهد سیم قوت عزیمت وآن بر رای صواب
وقوت ثبات حاصل شود وآنرا عزم الملوک وعزم الرجال خوانند
واصل در اکتساب همه خیرات وفضایل همین است حکایت
کرده اند که مامون الرشید را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود
وبدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته وچندانکه اطبای حاذق

بمزاولت معالجت طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح
مقرون نمی شد تا روزی که تمام اطبا را حاضر کردند وکتب احضار
نموده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص در آمد چون
حال مشاهده کرد گفت اَیُّهَا الامیر اَیْنَ عَزْمُکَ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوکِ
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر
نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح شدید
مطالب امانیست ودر حدیث است مَنْ طَلَبَ شَیْئًا
وَجَدَّ وَجَدَ وَقَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم
مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم نسب چه هر اینه موجب
انجذاب خواطر ومهابت ووقار خواهد بود واین خصلت
ضروری نیست اما اولی است ویسار ولشکر بتوسط آن چهار
خصلت که علو همت ورای صبر وعزیمتست حاصل توان کرد پس
عمده همین چهار باشد والحمد لله که حضرت پادشاه دین دار را
جمع این خصال حاصل است وبنهایت معارج ابهت وجلال واصل
وچون سخن بتمهید یافت که پادشاه طبیب عالم است وطبیب را

از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس
هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن شناسد
و چون تمدن عبارت است از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس
ما دام که هر یک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند و به شغلی که وظیفهٔ
ایشان باشد قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق بود از ارزاق
و کرامات یعنی جاه و مال به ایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج
اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون
منحرف کردند هر آینه مؤدّی باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ
الفت است و فساد بسبب عناد و اختلال چه مقرر است که مبدأ
هر دولتی اتفاق آرای جماعت است که در تعاون بمنزلهٔ شخص اعضای صح
واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشند که شخصی در عالم پیدا شده باشد
که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچکس از آحاد با او مقاومت
نتواند کرد مگر آنکه میان ایشان تألّفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ
شخصی واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و
چون امر بسبب کثرت بی وحدت تألفی منتظم نشود و آن وحدت

عدالت است

عدالت است چنانکه از پیش گذشت پس ما دام که سلطان بر قانون
عدالت رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و
ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت
با نظام باشد و اگر برخلاف این بود هر طایفه را داعیهٔ نفع خود
غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ
الفت انحلال یابد و به تجربه معلوم شد که هر دولتی تا میان اصحاب
آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در
تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده
روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقهٔ اهل زمان
بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند
هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل
بغلبه کند و چنانکه تقریر رفت وحدت بغلبه جمع نگردد پس هر آینه
مؤدی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع
الکفر و لا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو چیز نگه توان
داشت یکی به تألف و اتحاد میان موافقان و دیگر منازعت

واختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهدیگر مشغول باشند ایشانرا
فراغت قصد دیگری نباشد وازین جهت چون اسکندر بر ملک
دارا غلبه کرد لشکر عجم بغَدَد وعدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشانرا
میگذارد مبادا که اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد واگر
ایشانرا استیصال نماید از قاعده ملت ومروت دور باشد
با حکیم ارسطالیس مشاورت کرد حکیم گفت که ایشانرا متفرق
سازد هر یک را حکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهدیگر مشغول
شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف
ساخت وآن وقت تا عهد اردشیر بابکان ایشانرا اتفاقی که
بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد وباید که اصناف خلق را
متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود وهمچنانکه اعتدال مزاج از
ازدواج عناصر اربعه وتکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج
تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و
فقها وقضاة وکتاب وحساب ومهندسان ومنجمان واطبا وشعرا
که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط

ومربوط است وایشان بمنزلهٔ آب اند میان عناصر وهمانا مناسبتی که
میان علم وآب است نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشنتر بلکه
لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران ومجاهدان وحارسان
قلاع وثغور که نظام مصالح انام را بی آمد وشد تیغ صولت شعار کینه گذار
ایشان صورت نه بندد ومواد فساد اهل بغی وعناد بی آتش قهر
صاعقه آثار ایشان انحلال واضمحلال نه پذیرد وایشان بمنزلهٔ آتش اند
ووجه مناسبت ازان مشرفتر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ
طلبیدن کار اولوا الابصار نیست سیم اهل معامله چون تجار واصحاب
بضاعات وارباب حرف وصناعات که بوسیلهٔ ایشان
مبادی اسباب اقتنات وسایر مصالح مترتب شود واطراف
متباعده از خصوصیات امتعه وارزاق بهدیگر ممتع ومحفوظ شوند
ومناسبت ایشان با هوا که ممد نشو ونمای نباتات ومروح روح
حیوانات است بتوسط تموج وحرکت او هر گونه تحف ولطایف
از راه سامعه بدار الخلافه انسانی میرسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران ودهقانان واهل فلاحت

که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند و بواسطهٔ مساعی ایشان بقای
اشخاص انسانی در حیز استحالت و بحقیقت کاسبان متقدم ایشانند
چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از
کسی بکسی یا از جایی بجایی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب
ایشان با خاک که قبلهٔ سایران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم
پاک و منظور غرایب مصنوعات و مخترعات مکنونات است
در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد اختلال در اجتماع مدنی
نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر و سبب بطلان نظام
و حدوث اختلال و بعد از تکافوی میان اصناف اربعه در
احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق
تعیین فرمود بوجهی دیگر طبقات مردم نخست اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت
و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ
عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت

دیگر طبقات

دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود آمده اند بیت
بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان ؛ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیل
و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف
بخود داند و ایشانرا بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته اند که هر گاه
که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ
ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد حکایت کرده اند که حسن
نوبه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بصحبت حکما و علما از
سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی
قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلای تمام یافتند
بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده
روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیرانرا نزد خود خواند و دران
میان شخصی بود ابونصر نام از اهل ری چون معلوم کرد که او از ری است
گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم
گفت حسن نوبه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین آمده بودم که عراق را خراب

که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند و بواسطهٔ مساعی ایشان بقای
اشخاص انسانی در حیز احتمالست و بحقیقت کاسبان متقدم ایشانند
و دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از
کسی بکسی یا از جایی بجایی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب
ایشان با خاک که قبلهٔ سایران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم
پاک و منظور غرایب مصنوعات و مخترعات مکنونات است
در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد اختلال در اجتماع مدنی
نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر صنف دیگر و سبب بطلان نظام
و حدوث اختلال و بعد از تکافوی میان اصناف اربعه در
احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق
تعیین فرمود بوجهی دیگر طبقات مردم پنجست اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت
و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ
عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت

دیگر طبقات

دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود آمده اند بیت
بیا که مایدهٔ لطف کردگار جهانرا تو میهمانی و عالم درین میانه طفیل
و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف
بخود داند و ایشانرا بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته اند که هر گاه
که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ
ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد حکایت کرده اند که حسن
نوبه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و محبت حکما و علما از
سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی
قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلای تمام یافتند
بعد از ان تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده
روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیرانرا نزد خود خواند و دران
میان شخصی بود ابو نصر نام از اهل ری چون معلوم کرد که او از ری است
گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود رسانی گفت بلی خدمت کنم
گفت حسن نوبه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین آمده بودم که عراق را خراب

بنازم امّا چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد
که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و ترقی در مدارج
اقبال چه آن کس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و
مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او حکمای عالیمقدار و فضلای
نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی بیاغی نباشد
چه اجتماع این طایفه در فضای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد ازین جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی
که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه
از طبقهٔ اوّل ادناست چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال
آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی متشرف اند و این طبقه اگر چه
بزیور کمال متحلّی باشند بدرجهٔ تکمیل قاصر ند و این طایفه را گرامی باید
داشت و مصالح و مؤن ایشان کفی طبقه سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طایفه را از ظل امان محمی باید داشت و حفظ جناح رافت
بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان
بکمال لایق برسند طبقه چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان

متعدی بغیر نشود این جماعت را تحقیر و اهانت باید نمود و بزواجر مواعظ
و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع نمود طبقه پنجم آنانکه با شرارت
ذات شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه اخسّ خلق باشند
و مضاد طایفهٔ اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح حال ایشان باشد
بتأدیب تهذیب باید نمود و جمعی که امید به صلاح ایشان نباشد اگر
شر ایشان بغیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان
مدارا نماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان
شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی باشد و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم
قید و آن منع از تصرفات بدنیست سیم نفی و آن منع است از
دخول در تمدن و اگر درین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل
او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت
شر باشد مثل دست و پای و زبان یا به ابطال حسّی از حواس اکتفا
نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه
از قطع و قتل در محل خود اقدام نماید و از زیاده بران محترز باید بود

چه حق تعالی فرموده ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه
و بر قتل مشوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم نباید
کرد چنانکه حق سبحانه میفرماید ولا تاخذکم بهما رافت فی
دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی
جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبّر
اوّل تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع بقتل
یکی از افراد اتیان نماید و بعد از رعایت تکافوی و تعیین مراتب
تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را
بقدر استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت
و اموال و کرامات و هر شخصی را استحقاق نصیبی است ازین امور
که نقیضی ازان جور است بران شخص و زیادهٔ آن جور است بر
اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاق بر دیگر اکفا فایق کردانیدن
ظلم بر ایشان است و گاه باشد که بنقیض نیز جور باشد بر اهل مدینه
چه هر گاه که مستحق را بمنزلهٔ نازل از حق او فرود آورند همانا موجب
انکسار خاطر او و دیگران مستحقان گردد و مسری بخلل در نظام مدینه

شود و بعد از

شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان
باید نمود تا آنکه نگذارد که آنچه حق هر یک است ازین خیرات ازو
زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو رسانند بروجهی
که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید
کرد با آنکه بهر جوری عقوبتی لایق باآن مرتب دارند چه اگر مقابل
جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم باشد بر جایز و اگر بازای جور بسیار
عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه است و بعضی از حکما بر آنند
که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن
شخص که جور برو رفت عقوبت ساقط نمیشود با وجود عفو او
سلطان را که والی و مدبر ملکست عقوبت آن جایز و جایز باشد
و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این منازعت
بود بر حکم حکم عدل شریعت سیّد انام علیه و آله التحیة والسّلام
میرود و برین وجه فیصل می یابد که هر چه از جنس حدود الله است
چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت
عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است

اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط می‌شود و اگر تعذیر است
همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان
ائمهٔ مذهب شافعی علیه ما علیه بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از
جهت تأدیب تعزیر او می‌رسد و همانا حکمت درین احکام آنکه شرور
ازین قبیل است که ضرر آن باهل بلد مشیر است مثل زنا و سرقه
و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام عالم
عفو را دران تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص به شخصی واحد است
و از و بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر اینه منوط بطلب
و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت و عدم آن
هر دو قایم است منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب
رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که
اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق به
بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد
قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم
گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هریک را بقدر

خود ارزاق

خود ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی بآن رفت
که رعایا و مظلومان در وقت حاجت راه سلطان باشد و اگر همه
وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهد تا بی
واسطه عرض حوایج و رفع موانح بر سلطان نماید و ملوک عجم را
وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که هر کسی که
الله تعالی امری عظیم از امور مسلمانان با و تفویض فرماید و
او در بروی ارباب حاجات و مظلومان به بندد و حق تعالی
در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او به بندد و اورا
از لطف و عنایت خود محجوب دارد و حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی اورا
وصیتی کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی
ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین علیه و افضل الصلوة
المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
بهم فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق

علیه و در آثار موثور است که فرعون بآن طغیان و کفران در
حمایت و دو خصلت نیک بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب
حاجات را بآسانی وصول با و متصور و دیگر آنکه بحلیهٔ جود و کرم
متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام عام احظای نمود و مبالغهٔ
او در کرم بمرتبهٔ بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را
وضع حمل شد و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود
و چون از ان معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و
مطبخیان را در تنور غضب عرصهٔ نایرهٔ هلاک ساخت و بعد از ان
مقرر کرد که هر روز از انواع اغذیه که لایق به طبقات الناس از
صحی و مرضی تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد
برسانند و چون ریاح عواطف جلال الٰهی از مهب قهر نامتناهی
وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقمع و قلع او متعلق شد
بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت
را از و بضد آن تبدیل کرده بود و تمتعش بمرتبه رسید که در روز
روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون عنقای

مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار
و اشقاما وی گرفت و بغیر از ابلیس و جنود او هیچ کس را مجال ملاقات
او نه چنانچه بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام چون تشریف تکلم
مشرف شد در همان شب بامر الٰهی بدر قصر او آمد و یکسال بر آن
درگاه بود مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای
مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده
کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدایم
و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک
و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از ان
اخبار مینماید هر چند به ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ
شرک از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر کنج
ضلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ
بیرون میکرد تا کارش که بوخامت عاقبت رسیده بود بسوء خاتمت
انجامید و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل و
اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سر سفرهٔ او ننشستی بحدی که ثقات

ابیات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام
با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمودند و فرعون بی عون از عقب ایشان
تاخت میکرد در مطبخ او بغیر از یک گوسفند کرکین نکشته بودند و چاکران
تندی نمود و گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک برای نزل او را لشکریان از ضریع
و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجبست
که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزینه و مملکت دوم شفقت و رأفت
بر رعیت سیم آنکه کارهای بزرگ بمردم خورد رجوع نفرمایند و از
آل سامان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان
شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود
بمردم خورد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده
قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت است
بر پادشاه دیگری و هرچه بر خود روا دارد بر رعیت جایز دارد دوم
آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی

در اعانت فریادخواهان مسارعت کن سیم آنکه اوقات خود را
مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب
فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی
صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاه میکرد
گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت
تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی و دولت و عمر چون
آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد
و چنان کن که تو دینار را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها
بر رفق و مدارا نهند نه عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای خالق
طلبد ششم رضای خلق در مخالفت حق نه طلبد هفتم آنکه چون از و
حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق
سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض
نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند

که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمّال و لشکریان
و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راعٍ وکلکم
مسئول عن رعیته هرچه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور
سیاست او باشد روز قیامت از و سؤال خواهند نمود و
در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در بازارها
تنها سودا میفرموده اند تا از هر کس سخن او بشنوند که یکی از ملوک را
که بکمال عدالت و فرط تقوی موصوف بود بعد از وفات در
خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ
حجاب داشتند بجهة آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسفندی را
پای در ان سوراخ رفته مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید
که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و ربط امور تهاون
کنی پس باید که رعیت بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت
تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت است و قوام طبیعت
بنفس و قوام نفس به عقل اقوام مدینه بملک است و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت و تا امور جمهور

برنهج

برنهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از ان منهج قدیم
انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون گوید احفظ الناموس
یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون
از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همّت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از تفضل و احسان نیست
چنانچه به تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق
باید نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط
هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد
و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک نفس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض
حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد
تا به ظلم و جور اقدام ننمایند و حضرت سید المرسلین علیه وآله الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و بجلالی آثار عظمت الهی و ابهت
نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان علیه اللعنة والنیران
قبل از اسلام بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من

ملوک باجلال وصاحبان باقبال بسیار دیده ام واز هیچکدام این رعب
وهیبت در دل خود نیافتم ولطف وانس بمرتبه که روزی زنی پیش آنحضرت
آمد ومیخواست که عرض حاجت نماید وهمانا بسبب اشعهٔ انوار قدس
که از روزن نفس مقدسه مصطفوی بر چهار دیوار آیینهٔ آنحضرت منعکس
شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شده حضرت چون
بران معنی اطلاع یافت فرمودند که مترس که من پسر زنی از عربم که قدید
میخورد وآنحضرت تسکین رعب از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند
کرد وتکبر با متکبران وتواضع با مسکینان وزیردستان از اخلاق کرم است
واز وظایف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا براجدلت فکر
ونظر قادر باشند واز کید اعادی محفوظ وحضرت مصطفوی صلی الله
علیه وآله چون بغزایی فرمودی مردم به کمان انداختی که بجای دیگر
میرود با آنکه ساحت قدسیهٔ آنحضرت از غبار عار کذب بری بود
بلکه اینطریق سلوک فرمود که اگر مثلا بجایی میل داشتی از مردم استفسار
منازل جایی دیگر فرمود وتحقیق احوال انجا نمودی تا مردم به کمان افتادندی
که مگر قصد آن جانب دارد وحکما گفته اند که طریق محافظت اسرار

باحتیاج مشاورة آنست که باصحاب عقل وکیاست مشورت کند
واز ارباب عقول ضعیفه مستور وبعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر
اضد آن عزم باشد اقدام نماید ودران نیز مبالغه نکند تا موجب
تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید
واز تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید ومنهیان ومتجسسان
به تفحص امور ایشان گماشته دارد واز احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید ودر اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از حواشی که
بقلت عقل موسوم باشند اصلح غنیمتست وبهترین ابواب مکالمه
باهر کس است چه کس را دوستی باشد که با او مستانیس باشد واسرار
خود با او در میان نهد وهر اینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس
اطلاع تواند یافت وچون از کسی فهم مخالفت کند تا میسر باشد سعی باید
نمود که بمجامله میسر نشود تا به تدبیر وحیله رفع تواند کرد بمحاربت اقدام ننماید
ودر دفع اعدا حیلها ونامهای دروغ بستن مذموم نیست اما تلفظ
بکذب وغدر بهیچ حال جایز نه واگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو
بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که عرض

او محض خیر والبته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد
جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب
مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند تا لشکر متفق الکلمه نباشند
بجنگ نرود چه در میان دشمن رفتن خطر عظیم است و تا میسر باشد
پادشاه را بنفس خود جنگ نباید کرد چه اگر شکسته شود قابل تدارک
نباشد واگر ظفر یابد از خفتی خالی نباشد و هیبت و وقار پادشاهی
لایق نه واگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید
کرد که بطریق کمین و شبیخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که بمحاربت
با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند واگر قوت
مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصن و خندقها احتیاط تمام مرعی
باید داشت و بهمان احتیاط و اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل
بلد محصور ماخوذ ملک در قرع باب صلح ببذل مال و استعمال حیل
توسل باید جست و از برای امور لشکری و لشکرکشی اختیار نماید که
در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر سیم
تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط تیقظ و استعلام احوال خصم است

بجاسوسان

بجاسوسان کاردان و رعایت عظیمه و صرفه در آن چه بی ترقب
نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن
مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق الا در وقت افرار
متحصن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات
دشمن و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او
مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنعت او را بعطایای جزیله و
مجامله جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کَمْ
مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ تعالی و بعد از ظفر
ترک تدبیر نباید نمود تا ممکن باشد که کسی را زنده کنند قتل نشاید چه در اسیر
منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت
قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی بران ناطق است و بعد از ظفر
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن
نتواند بود و بعد از استیلای عداوة و تعصب را لحاظ مجال نباید داد چه
درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود
کردن خلاف قاعدهٔ عدالت است و در آثار حکما ماثور است

که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر بر اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس
کتابتی مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان
خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان چه عذر رواستعمال
عفو از خصایل اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و
استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هرچند قوت اتم باشد حسن عفو
بیشتر بود و از مامون الرشید منقولست که گفته اند که اگر اهل جرایم بدانند
که مرا در عفو کردن چه لذتیست جرایم را بتحفه پیش من آورندی و الحق
کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیت و بمقتضای ولذلک خلقهم
غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی است و رحمت و عفو الهی
مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشر است چنانچه در حدیث است
که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر را بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیهٔ عفو
تشبه بمبدأ حقیقی که منبع خیرات است تواند بود و چون رای برهان
نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی بانی اساس جهان بانی بانی حضرت
صاحب زمانی مشید قواعد کشورستانی راد قایق رسوم سلطنت

وحقایق آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب
احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلندپایهٔ و علمناه
من لدنا علما و اصل اطناب درین باب از فقیر حقیر بی بضاعت
که ناقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود
و از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید که چه سلیمان را منطق طیر آموختن
و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را در عرصه تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن
باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار و استحضار دقیقه از دقایق رغبت
فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب الزمانی اسکندر
ثانی کافیست چه بی شایبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب
ایجاد و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوام کمالات
نفسانی موشح می سازد مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی
و مظهریت عجایب تائیدات نامتناهی با ذات قدسی صفات
ملکی ملکاتش در شمار اکابرهٔ کامکار و قیاصرهٔ نامدار معدود تواند شد
از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید

مسند نشین چهار بالش چهارم فلک هر چند سایر آن اجرام سپهر با چندین
چراغ گرد جهان دویده اند جهانداری با این شوکت و ابهت ندیده اند
و صیت جلالت و عظمت صاحب قرانی باین فرقه شکوه نشنیده
الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را
که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن
و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال
و هبوط و زوال مصون دار دو و فور سعادت و جنود دولت ایشانرا
چون سلسلهٔ زمان تو ابی به او ابل متصل و مقرون بحق الحق و کلماته
والعارفین به اته و صفاته

لمعهٔ پنجم در معاشرت با سلاطین و حکام

طریق تمامت مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان
ورزند و بزبان ثنا و محمدت گویند و بارکان دولت طریق طاعت و
خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد
بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بر وجه رضا
ادا نمایند و ازین معنی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل
ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقهٔ اهمال ننمایند و در وقت ضرورت

جان و دل

جان و دل و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد
بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانی که در عدد خدام ایشان باشند
باید که بخود بزیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب
ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کس مکنت ارتیاض با آن
نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند کسی که خدمت سلاطین نکرده
باشد و تعلق نور زیده از و سلوک طریقت نیاید چه بمقتضای السلطان
ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس
و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب
یابد باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر
کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند
حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که مودی بسیاست است محترز باشد و هر چه
از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گویند نه بر وجه نفاق
چه هر چه وقوع یابد البته از او جهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه
نماید و از آن رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبهٔ نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت وآداب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز
احاد را در امر سلاطین بامر ونهی ایشان از منکر زجر وعنف نمی رسد
بلکه بغیر از نصیحت جمیله وبیان بروجه ادب وظیفه ایشان نیست وحضرت
حق تعالی در کلام اعجاز اعلام بموسی وهارون علی نبینا وعلیهما السلام
نسبت بافرعون میفرماید وقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی واگر
وزیر ومشیر باشد باید که اگر از ایشان رایی مخالف سلطنت سانح شود
اول بار مماسات وموافقت نماید وبعد از ان بطریق تلطف آنرا
از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک وحکام بمنزله
سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که بیک دفعه آنرا بطرفی
گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد وبعد ازان اورا بجانب کاه
وخاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود وبهیچ وجه از افشای
اسرار ایشان جایز ندارد وطریق احتیاط آن است که احوال ظاهره
ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در او راسخ
شود اخفای اسرار بر او آسان نماید ومردم را راه انبساط احوال باطنه
نماند وبافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را از احوال ظاهره انبساط

میتوان نمود زیرا که امور عالم بهمدیگر مرتبط ومتصل اند وباید دانست که
ملوک را همتهای بلند است وبدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود وبهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم وتقصیر بر ایشان نباید
کرد واگر چه در غایت تقرب باشند در هر امر که دایر باشد میان آنکه
گناه با ایشان یا به او عاید گردد گناه بر خود باید گرفت وساحت
ایشان را از گرد عیب ونقص مبرا گرداند وبعد از ان بلطایف تدبیر
برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر گرداند ودر تحری رضای ایشان
مبالغه باید نمود ومطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت
بهیچ مرتبه بترک حظ نفس نمی رسد وچون این قاعده مقرر گردانید
هر امر که متضمن حظ او یا حظ مخدوم بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که بهر آینه
در ضمن آن نیز حظ او نیز حاصل شود ودر انجاح مقاصد ایشان بلطف تدبیر
توسل باید نمود نه بالحاح ومبالغه واز حرص اجتناب باید کرد ودر قناعت
کوشیدن چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض باشد واگر کسی به او
اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است که اترک الدنیا
راغمة ودر توریة است که الله تعالی دنیا را فرمود که یا دنیای اخدمی من

من خذ منی ولا تخذ می من خذ ملک و باید که سلاطین را
اسباب منافع و مال دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید
و بخاصهٔ مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوآل مصون باشد و هم نفع
بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان
اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل نمایند
چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند البته بمقتضای الناس حریص
علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص
علیه والمبذول مملوک منه و باید که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد
نه تجمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان باشد از مرکوب و
ملبوس و غیر آن مشارکت نماید که بواسطه سوء ادب آن چیز را
در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر
اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان ظاهر نکند و در همه رضا به احکام ایشان
شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام
مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید که ای نفس ملوک را
خار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان به قولی که متضمن

تری باشد

تری باشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد
خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری
باشد خود را در اطمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می
آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و هرچند
ترا قرب زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا در نزد او قربتی باشد
در اثنای مجاورت خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت
وحشت و بیگانگیست و اصلا برا و اظهار ممکن که مرا بر تو حقیست با سابقه
خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه آخر آن
اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخرش از اول
منقطع باشد فراموش کند و هیچ کار خطرناک از امر وزارت سلطان
نیست وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد
باید که از سلب و شتم مخدوم نرنجد و اصلا از ان تعلی بخود راه ندهد و اگر
دریابد که حساد با او در مقام کین اند اصلا متغیر نشود و از ایشان اظهار
کینه و حقد ننماید چه هر اینه مؤکد کید ایشان شود و اگر مجادله انجامد از
دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد

و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت
نکند و چون سؤال از دیگری کنند اقدام بجواب نماید بلکه این ادب
مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر رفت چه بحقیقت هم سبب
خفت قایل باشد و هم موجب استخفاف سایل و سؤال و اگر سایل
گوید از تو نمی پرسم هراینه قایل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت یابد
و اگر از جمعی سؤال کنند مسابقت بجواب نماید چه هراینه ایشانرا
خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دگران جواب
گویند و عیب و هنر سخن معلوم کند بعد از ان اگر مزیدی بر آن باشد
عرض کند تا رعایت ادب و براعت او ظاهر شود و باید که اصلا
بر جمعی که ایشانرا مزید قربتی باشد تقدم نجویند و خاطر [illegible] رنجه
ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبه بر او راجح باشد چه هر کس را
و اگر چه در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر در مهابت
دنو باشد و همان مناسبت منشأ محبت است و اکتساب آن از حیطه
مقدرت خارج پس خود را باین سبب معص نباید ساخت و نیز شاید
که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بران اطلاع نباشد و مناقشت

با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت
خود فانی شود و اراده خود را تابع ارادت پادشاه دارد چنانچه سابقا
ایمایی بآن رفت که تا دو کس یکی نمی شوند رابطه مودت متاکد نگردد و چون
یکی از خط خود نگذرد میانه ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع نشود و بمیانه
وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعه ششم در فضیلت صداقت**
و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ
بکمال خاص محتاج از استمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد
بی علاقه الفت و محبت مشید گردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر
باشد وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون مرتبه صداقت
اعلی مراتب محبت است پس برابطه صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد بسیار تواند بود چه نفایس جواهر را
هراینه عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذت حیوانی و مشتهیات
نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این
طایفه را تشبیه به توابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت
و قلت و کثرت این هر دو موجب فساد شود و ارسطالیس گفته مردم بر دو

بهمه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و مواست
و در حال شدت بجهت امداد در معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین
که بی نیازترین مردم تواند بود بمستحقان بل ترتیب بفقرا و مساکین که احوج
باشند همچون احتیاج فقرا و مساکین است با اهل احسان و ثروت و افق
اطلیس گفته که اگر همه دنیا در غایب آن کسی را باشد و از فایده صداقت
محروم حیات بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این
فضیلت آسان است گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار
اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع
مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا را و ما فیها نفع نیاید
بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول به سعادتی اعانت
کند نباشد حبذا سعادتمندی که ازین نعمت عظمی حظی وافی داشته
باشد و اگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از وسعید تر آنکه با وجود منقبت
سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات
و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرورت است
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست

وچون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم
همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت برو
آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند
اول استخبار احوال او باید نمود تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه
سلوک نموده اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا بر و اعتبار و اعتماد
نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که عقوق والدین
را بعقوق مقابل دارد و هیچ چیز طمع نتوان داشت بعد از آن
کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید
باید کرد و بعد از آن احوال از و در شکر و کفران نعمت اولیای نعم
استفسار باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت
در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از
از کفران نعمت مذموم ترنیست و در صفات سعدا هیچ خصلت
از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد به شکرانه مفرد مکافات است
چگاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید و امابدل
دل او محبت ورزد و بزبان مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد

پس تأمل نماید و در حال میل او به لذات وجمع اموال ومعینات
اگر حرص بر و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل
او بتر فه وتغلب اگر درین باب مفرط باشد هم مردود بود چه باد اعیه
تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حرص خود طلبد
وآخر الامر مؤدی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظ باید کرد اگر
شغف بانواع لهو ولعب واستماع اغانی ومعاشرت باغوانی
اورا از رعایت دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او رغبت
نباید کرد وچون در جمیع صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون
آید اورا صدیقی کامل وشفیقی فاضل دانست وجوهر محبت اورا
بانقد جان در گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق
الکامل وبعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق
فاضل لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز است واگر دست بهم دهد بر یک
دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر
نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه موافقت
یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگر انقباض و ترح وچون

سبب عداوت در غلبه انبساط نوعی از خلطت ومعرفت سابق است
چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستعد نماید و دشمنی بعد از
کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق
احتیاط مرعی باید داشت وبقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل
نظم العربی عدوك من صدیقك مستفاد فلا یستکثرن من
الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب
وچون دوست بدست آید رعایت حقوق اورا واجب دانسته بمهمانی
که اورا سانح شود قیام باید نمود وبملاقات او اظهار بشاشت باید کرد
وبه ثنا ومدحت بی شوب تملق نفاق ایشان باید نمود وبخلوص ضمیر ومحبت
باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است
ومصایب حقیره وتقصیر آن جزویه را که منسوب باشد اعتبار نباید کرد
بلکه اغماض ازان واجب باید دانست چه افراد بشری ازان خالی نتوانند
بود واگر درین باب امعان نماید مؤدی بوحدت و وحشت و حرمان از
فضیلت صداقت گردد و درین امر تأمل در عیوب خود مددی عظیمت
چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وچون

باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانی
که بایشان سبق معرفتی نداشته باشند بجانب منجذب گردند و از وظایف
صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گردانند و از
اظهار اختصاص بآن محترز باشند و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارند و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال
مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت
در غم از مساهمت در سرور اوکد و انفع است و در نفوس اوقع است
و عوالاخاء على الرخاء كثيرة بل فى الشدايد يعرف الاخوان و در مراعات
ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال
ایشان کند و اگر در صدیق امارات و هنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد
بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت
انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع مفارقت کلی انجامد
و طریق آن است که بی تکلف آنچه ناده که ورت باشد از دل صافی اظهار
کند تا برکت راستی مبدل شود و مداومت برین وظایف واجبست
چه هر گاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند

بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از و خیرات دارین توان داشت
چگونه باشد یا آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت فرقی
بی غایت متصور است چه غوایل عداوت بعد از محبت بیشتر و مرار جدال
اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف
خیزد و اختلاف تباین انگیزد و تباین مبداء همه شر و راست و باید که اصلا
که امرد و دوستان به تعلیم علم و ادبی که او را باشد مضایقه ننماید چه مضایقه
با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که
باتفاق ازدیاد پذیرد و به کل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده
عیبی نماید با او اظهار موافقت کند بر وجهی که متضمن بهمی لطیف باشد و مسامحت
و مداهنت با او در آن عیب جایز ندارد چه این صورت محض خیانت
باشد و طریق تیسیر لطیف آنکه اول به تمثیلی با حکایت غیری او را از آن
آگاهی دهد و اگر نافع نباید بطریق تعرض و کنایه اشارتی بآن نماید و اگر به
تصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدماتی که مقتضی وثوق باشد
ادا کند و از غیر او و اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نام را مداخلت
ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بغایت نمام در صدد انجرام و انهدام آید

وحکما تمام را تشبیه کرده اند به کسی که به ناخن دیوار مستحکم را میخراشد
تا سر انگشت را جایی پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه بزرگتر سازد تا بالآخره
بنا را منهدم گرداند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار
نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آن است که کما سبق مرارا لمعهٔ هفتم
در آداب معاشرت با طبقات چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف
مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبهٔ بالاتر از ایشان باشد
یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اوّل معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی
که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق
معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به
تصنع و تملق خود را به دوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان
مجامله باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد
که بشرف صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال
و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را به تقصیر
مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور

بمهمات

بمهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه به طبع و خواه به تکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان از ترقی در جاه و کرامت شود در تردد و تودد باید
افزود اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم به آشکار
و نهان و اهل حقد و را اعدا و دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان
مخفی و از دشمنان نزدیک احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال
بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید
بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر
میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالت بغض از دل ایشان نمایند
و اصول حقد و عداوت منقطع گردانند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یأس ازین تا مجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی
رخصت نباشد چه قمع شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر و بشماتت اعدا
التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت
و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم
و هم متوالی گردد و بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی
شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که به تدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرایط

حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد
بلیغ باید نمود و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند
و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن
بسبب اعتقاد او به آن شود و عدم تاثر ازان بان و نیز شاید که به تلبیسی بدفع
آن عامله مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند و کمتر
قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضی وقت باو اظهار
کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و
راز کار زبان باشد و اصلا خود را به بهتان ملوث نسازد چه کذب
موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت
از اعدا نماید تا بوقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا دقیقتی کنند قبول
نیفتد و در احوال نسبت باو متهم گردند و باید که بر عادت و شیم هر صنفی
از ایشان مطلع شوند تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق
اضطراب باشد هم واقف بود تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون
گفت بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آن است که خود را در فضایلی
که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه بان که خود

بدرجه کمال

بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشانرا
باذلال و تسفل فرموده و تلفظ به دشنام و نفرین و غیبت و لعنت که شیمه
زنان است و ناقصان و از عادت ارباب عقل و کیاست دور
نماید چه با آنکه خود شریک اخلاق سفها شده باشد و ازان هیچ مضرتی
بخصم نرسد ایشانرا به تعرض غرض خود باعث شده باشد حکایت
کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار
که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را خوش نیامد
و او را زجر و منع فرمود و گفت اگر بجهت غرضی دست بخون ایشان آلوده
کنیم مارا ازانکه بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را
آفتی رسد که خود ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح
نماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشند
بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو
همین ماجرا رود و اگر دشمن باو پناه آورد تا برو اعتماد نماید باید که از
غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان
کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم

بدشمن

بازگذارد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
تاسی بسیرت مطهره حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم
واجب دانند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب ابن زهیر که از
فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام
عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خون او مهدر ساخته چون کعب
ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بزلال رحمت
بیدریغ که بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را
شاملست پناه نتوان آورد و قصیده غرا که بر یور نعت و کمال حضرت
ختمیت شعار محلیست ترتیب نمود و بر رسم اعرابی بر شتری تیز رو سوار
شده طی فیافی کرد و در ان انشا تمهید معذرت و استغفار مندرج
بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده عفو او کشیده بردیمانی
که ثمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون
کرده باو حواله فرموده و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید
و دفع ضرر اعدا سه طریقست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر باشد

اصلاح ذات

اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا
ارتکاب دوری سیم قهر و قمع و آن آخر حیله تدبیراتست و اقدام بران وقتی
نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند
که اگر دشمن بر وی ظفر یابد بیشتر ازین ضرر با و میرساند و داند که آنرا عاقبتی
مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود
و اگر انگیز قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضایل و دیگر اسباب سعادات در خلی و خارجی که
موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد آنرا باید نمود و هتک
ستر او باید کرد تا بر قبح شریرت او واقف شوند و نسبت او با و متهم دانند
و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند کل العداوة
قد یرجی ازالتها الا عداوة من عاداك من حسد و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف
باشند چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند احتیاط
باید نمود و ایشانرا به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت
نباید کرد و به ظواهر احوال فریفته نباید شد بلکه به تامل بر اغراض هر کس اطلاع

باید یافت و بعد از آن بر آنچه اصوب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی
که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام باکرام باید نمود و با سفها
به حلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و
در مقام مکافات نباید آمد بلکه به سکون و رفق و مفارقت از ایشان
نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و منزجر شود
چنانچه در حدیث است که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این
طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر
کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده
از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند
که لئیمان به بدن صابر باشند و کریمان به نفس اما زیردستان اگر متعلم
باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت
ایشان نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن
و بقدر امکان امداد ایشان واجب دانستن و بلیدان را به آنچه فهم ایشان
نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن و سایلان اگر
الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر الحاح او از فرط

اضطراب

اضطراب باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت
بر آورد و ما دام که خللی بآن نرسد ایثار کند و طامع را در طمع باز دارد
و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق
که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه جوید که بمحض
جود بیغایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت
و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض کردانید و به نسایم
تربیت ربانی گلهای کمالات آسمانی در چمن استعداد ایشان شکفانید
بی توقع منفعتی یا استجلاب عرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید
که در جمیع خیرات وجهة قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه علیه
خلافت الهی رسد والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق
المطالب والآمال موب در بعضی لواحق حکیم محقق و فیلسوف مدقق
نصیر الملة محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فواید اوست
و ختم اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را
ارسطاطالیس بآن فرموده والحق عموم مرتفع آن لطایف کلم و
رعایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق

احداق رقم نمایند بلکه به اقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون
از میامن نظورات و لطایف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت
سلیمان مکان تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس جهت
اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید مشتمل
بر بسی نصایح ارجمند بود لایق چنان باید که خلاصهٔ آن نصایح که به سیاست
ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق نماید لاجرم مضمون
این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نماید **سمت اول**
در وصایا افلاطون میگوید خدا را بشناس و حق او نگهدار و همیشه
همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را به کثرت علم امتحان
مکن بلکه به اجتناب از شرور و فساد امتیاز کن از حق تعالی چیزی میخواه
که زوال را به منفعت او راه باشد بلکه از و باقیات الصالحات طلب
کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو
مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است بلکه بطریق تادیب
و تهذیب است به تمنای حیات پایسته قانع مشو تا قوتی شایسته بر آن
منتظم نشود و حیات را شایسته مشمر مگر بوسیلهٔ اکتساب بر آد باشد

بخواب و

بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه دو سه چیز محاسبهٔ نفس کرده
باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم
اندیشه کنی که در آن روز هیچ اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عملی بتقصیر
فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعد از ان چه خواهی
شد هیچ کس را ایذا مکن کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت
آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ
خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر
مستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذت دنیوی
شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر
خساست مردم از بسیاری سخن بیفایدهٔ او بود و اخبار بچیزی که از و
نپرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول
شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنکه بگو آنکه بعمل آر دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب شعار تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفکن چه دانی
که فردا چه حادث شود گرفتار را معاونت کن مگر آنکه به خوی بدی گرفتار
شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان شان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه

برقول و عمل هردو باش که قولی درین جهان باند و حکمت عملی بدان جهان
رسد و انجا باند اگر در نیکی رنجی بری رنج بنماند و نیکی باند و اگر از بدی
لذتی یابی لذتی نماند و بدی باند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت
نطق و استماع محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که
متوجه بجایی شده که انجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را به نقصان
موسوم مدار و جایی خواهی شد که خداوند کار و بنده یکسان باشد پس
اینجا تکبر مکن توشهٔ مهیا چه دانی که رحیل کی خواهد بود بدانکه از عطایای الهی
هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کیست که فکر و عمل و قول او موافق
شد نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای بزرگ
آن عالم ملامت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جایز مدار و هیچ چیز در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت
سروری زایل مکن که از بسر وروایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست
دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از ادب پستوده امتناع
مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی
از روی فهم و بصیرت اشتغال کن به توانگری معجب مباش و از مصایب

شکستگی

شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست چنان معامله کن که به حاکم
محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض شود ظفر ترا باشد
با هیچ کس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع حقیر مشمر در آنچه
خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت شاد مباش
و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازمت سیرت عدل و مواظبت خیرات باش **سمت دوم در**
وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب الاسرار که به مامون الرشید کتاب
مذکور را از لغت یونانی به لغت عربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید
که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطهٔ پیری
و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت
بسیار بودند و در ابقای خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان
از قاعدهٔ عدالت دور در امر ایشان متحیر شد کتابتی بارسطاطالیس
نوشت مشحون به فنون تشوق و تلطف و در آن اثنا عرض کرد که بواسطهٔ
بعد ملازمت از دولت مجاورت بسی حیرت امور بخاطر راه می یابد

ازجمله درین صورت و در ظلمات مضایق بی نور رند پر خاطر مشرق حکیم پرون
شد متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات
فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان
مبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است
بلکه بنا بر ضعف پیری و بنیه و فتور قوت و چون مصاحبت میسر نیست درین
رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و به آن از صحبت
من مستغنی شوی اما امر ملوک عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر نتوانی که ایشانرا
هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوانی کرد و هر اینه شبیه با ایشان پیدا
شود و پس جهد کن که ایشانرا باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند
و از همه بندگان تو مطیعتر باشند بعد ازان میگوید که پادشاهان چهار صنف اند
یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشند دوم آنکه با خود سخی باشند و با رعیت
لئیم سیم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم انکه با رعیت هر دو لئیم باشد
و قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم مذموم و در قسم سیم خلافست
حکمای هند بر انند که محمود است و حکمای فرس بر انند که مذموم است و سخاوت
آنست که قدر حاجت باهل استحقاق رسانی و هرکه ازین مرتبه تجاوز نماید

وبجد افراط

وبجد افراط گراید از سخا به اسراف انحراف یافته باشند و هر پادشاهی که بزیاده
ازانچه مکنت او باشد بخشندگی کند البته سبب فساد ملک او شود ای سکندر
بارها بتو گفته ام که اصل در سخا و کرم آنکه طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم
انکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که به آنکس
کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان به آنست که نیکانرا گرامی داری و با مردم
گشاده رو باشی و جواب تحیت مردم را بگویی و از خطای جاهلان بگذری
ای سکندر عقل مدار تدبیر است و آینه کمالات و فضایل است و اصل همه
فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیکست چه سلطنت و ریاست لذاتها
مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست هر پادشاهی که دین را تابع خود
دارد استخفاف به ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد ای سکندر
باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند
آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل نه نشیند و چون بیرون آید زینت لایق
منصب سلطنت به کار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت
بازرگانان که از بلاد بعیده بملک او آیند واجب داند تا موجب انتشار
صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و به آن سبب مملکت معمور گردد

دبه اندک مسامحه که به ایشان کند نفع بسیار یابد وخنده بسیار مکن چه کثرت
خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و ممدّ پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر
در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزی که
حیوانات خسیسه دران بر تو راجح باشند و افراط دران مودی بضعف بدن
و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان از حال مسکینان و ضعفا غافل
مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جذب
حاصل خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله توشنید
چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر
ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که بلا
حیوانات مخصوص بحقیقت و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست
و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از ان بری باشد یا او را دران اقدام جز بی
عذری باشد قتل او روا داری و چه جرمی ازین اصعب باشد و از هرمس اکبر
یعنی ادریس علی نبینا و علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید
ملایکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
به تو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را که بحکم من

کمن

کشته بحق مستحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت و جلال من
که خون کشنده را مباح گردانیدم پس ملایکه در تسبیح و استغفار دعای بد
بر و کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد
نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید واصل
شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد منمای و اگر یاد کردی بهیچ وجه از ان
بر مگرد که مملکت پس از بیلاطس یونان به شامت سوگند دروغ و نکث
عهد بفساد انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را به کسب فنون علوم امر کن و
کسی را که در علم فانون شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دارد
که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها می شود که موجب رونق ملک
و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بیامن همین خصلت دوام داشت
چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم میفرمودند بمرتبهٔ که دختران در خانه پدران
فرایض و آداب نوامیس و جمل اصول علم طب و نجوم میدانستند و از دست
کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه
فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزی بود

که اورا از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب به افعی شده بود غرض
ایشان ازان قصد تو بود و من این حالرا به فراست دریافتم و ترا تنبیه کردم
ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهیست و بعدل آسمان و زمین
قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست و بعدل
مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر
از حصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل و در بعضی
اخبار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را ازان دیگر
استغنا نیست بعد ازان میگوید که کیفیت ارتباط نظام عالم بهمدیگر در صورت
دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس
و مشاهده گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ مطالب آن این دایره است
واگر بغیر ازان به تو فرستادمی کافی می بود و صورت دایره اینست

رعیت را عدل بنده پا زد	عدل مدار صلاح عالمست	عالم بستانیست که دیوار آن دولتست
[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

١٦٣

کتاب لوامع الاشراق

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را
ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار حکمای نامدار اولی
الایدی والابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که
سالکان مسالک استکمال بره نمایی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات
نقایض طبیعت راه بانوار قدس و نزاهت توانند برد از فیض
خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود در وقتی که غزال غزاله بخوابه
جدی بود داغی سلطان اقلیم چهارم در آنکاه فلک منقلب شتوی بر سم
قیشلاق نزول فرمود و عاملان نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نمود ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفته
بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار
رسانیده گویی زمانه چون بهار هر زر که در خزانه خزان جمع آورده
بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد
تا چاکر منصوره را از مداخل جزیره عمان در بر رسم ادرار میدهد
هوا را از خاک غباری در دل بود اما بمدد ابر فرو نشست آب آشفتگی

وهرزه کردی پیش کرفته بود باد اورا به زنجیر به بست بس که آفتاب
از قوس تیرباران کرده اطفال نبات راهنوز زهره نیست که سر از کنج
خانه بدر آورند زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم آب
از خیشوم کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق
افتاده شاخهای عریان چون سپاقیان بی برک و نوا منتظر خلعت
نوروزی مانده چنار را چون مقام راتهی دست ورق و ذهب اوراق
از دست رفته نرکس را از انتظار نسرین و یاسمن از صحبت یاسمین
مژکان سفید کردیده چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرکس قرة العینی
نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده به اعزاز پا استادکان بر راستی ثابت
قدم چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا مخصوص او داشته
ازان تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمالی میل بجانب جنوب نموده
هوا ابنیاد حرکتهای خنک کرده وخاک تر دامنی آغاز نهاده شدت سرما
بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجه که نردبانی تا کرهٔ
اثیر بسته شیر دلان را از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران
از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان از تغیر هوا ابر

سحاب در بر کرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته نه چه میکویم که با پاس عدالت سلطان طبیعت را چه
مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط
و تفریط قدم نهد که بحکم عدل که در طبع زمان رانخ شده هوا هر چه جذبی
که بمرور ایام از زمین کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار
غصب نموده بود در عوض در دانها باز میدهد معمار ازل بجهت
تاسیس عمارت عالم آب در کل میریزد ابا آبی علوی پیرانه سر نشاط
جوانی از سر کرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطفه در ارحام
امهات سفلی ابداع میکنند مواد مان که در بدن جهان از نوایر
ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی به کافور تسکین
حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران
منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید نهال
آمال اهل فارس که از اثر خشک سال فتنه جوشیده بود از فیض
امطار رأفت سلطان مبرآت آثار آبی بجوی باز آمد و غنچهٔ دلهای
همکنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بر تو کره بسته بود به نسیم معدلت

آنحضرت شکفتن کرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که
بعد از آنکه سلیال رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و
کلبن طبیعت بسموم هموم حوشیده بمقتضای انظر الی اثار رحمة الله
کیف یحی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت
نور این حقایق از کم مکون منفتق شد و با آنکه ظلمات کدورت علایق
و روزکار آفاق دل و جان فرو کرفته نور این دقایق از غیاهب
خفا متفلق کشت و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر
بر برزد که همچنانچه مطلع این رساله بانوار القاب همایون حضرت
صاحب قرانی و لمعات اوصاف میمون حضرت سلطان سلیمان
مکانی منور شده مغرب آن نیز پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر کردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان
روشنست مطلع و مغرب این رساله نیز بیامن القاب نباهت انتساب
ایشان مزین کردد اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامکاری
که یکی خورشیدوار به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو کیرد و
یکی با صفت به فر و نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده

اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه که غزانه در کنار
اسد جای کرفته و ثور مباشیر در یک مربع مجتمع شده و تنین و توامان
در یک بستر آرمیده و در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
کیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته کرک میش را شبانی
کرده و غراب جوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان کریبان
دریده جز صبح به مشغل نتوان دید و بخون آغشته غیر از شفق بجراغ نتوان
طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی ایام از دیدار ایشان است
دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار
ایشان است هر که سر از عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون نهاد
ابلیس وار طوق لعنت در کردن خود دید آنکه پای از جاده اطاعت
ایشان نهاد پای بند شقاوت ابدی کردید کهربا چون کاهی بغصب
تعرض برک کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده مقناطیس
از آنکه بواسطه جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت
ایشان خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان بنیاد
بیداد بر انداخته و بنای رفاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته

لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و
اکناف بروی اقبال وار روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی
تا پیالکان ممالک بر و بحر براهنمایی خورشید و ماه از ورطات
مهالک بیرون شد مینمایند بر و بحر جهان را بانوار معدلت این دو جمشید
خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت
و یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رأفت است منور دارد و جهانیان را از
میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری
بقضایای مطالب برساناد اللهم کما مکنتا عبادک فی ظلال
الرحمة فمکنهما علی سریر الخلافة وکما افاضا علی بنی نوع الانسان
سجال العدل والاحسان فایدهما بمزید التائید والامتنان
بحق عین الاعیان محمد وآله واخوانه من ذوی الاعیان

وقد فرغ من تحریر هذه الرسالة فی یوم
اثنین من شهر ربیع الاول سنة الف وخمس
۱۰۶۵
وستین من الهجرة النبویة صلی الله علیه وآله وسلم
العبد المذنب المسمی محمد نظام بن علی الحسین الطبری
غفر ذنوبهما وستر عیوبهما

بازبینی شد
۱۳۲۱

تمت الكتاب والعبد ابن محمد علی [illegible]